

# فهد ساسان سابق

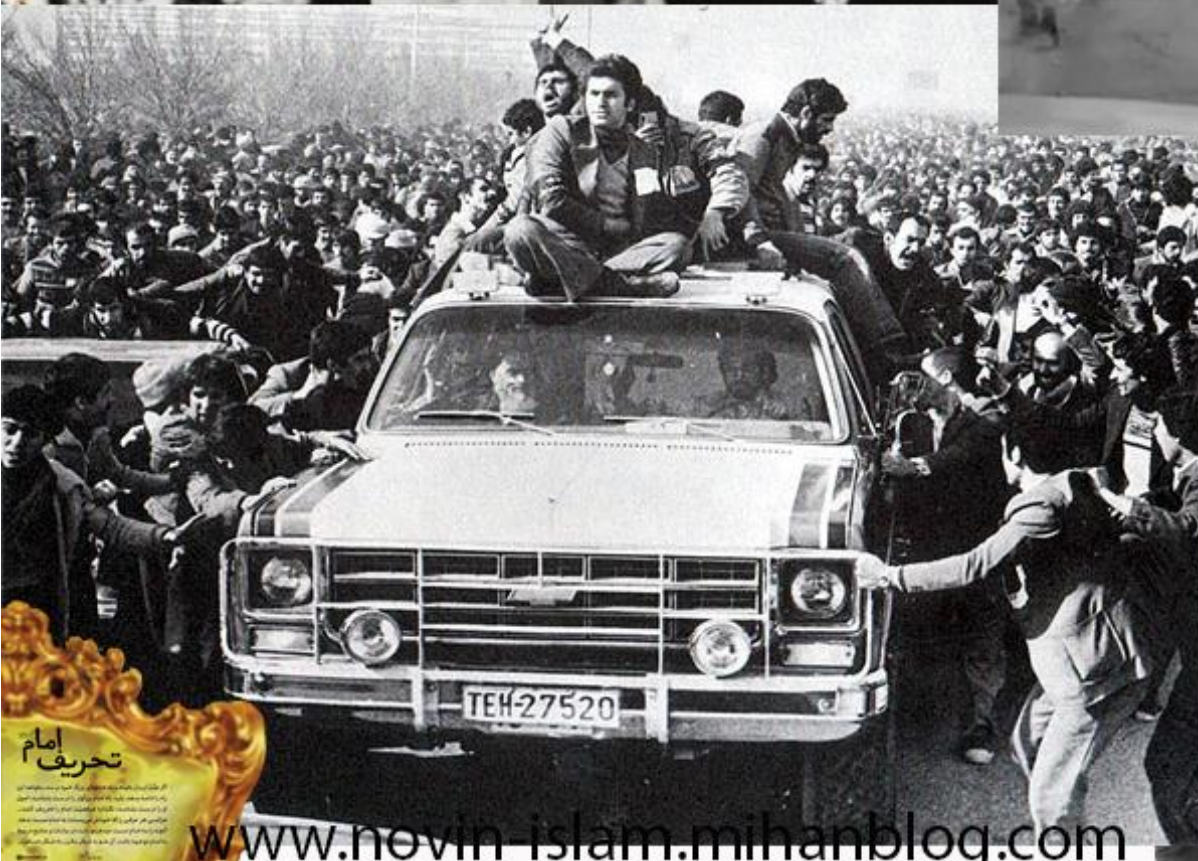
کیمهان  
فوق العاده  
شماره ۱۰۰۰  
سال ۱۳۸۷  
شماره ۲۷

اولین گروه  
اعدام  
شدگان:

# تیرباران شدند

نصیری،  
خسروداد،  
حیمه،

بسم الله اعظم القیامت  
دادگاه اعانت اسامی ایران  
دکتر نصیری، گروه با ادبی الیاف  
بیت من بومنا سحرنا عجزنا الیهم الدارها  
من ذماقتنا کما اننا من ذماقتنا



تحریر امام  
www.novin-islam.mihanblog.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ————— ❁



نام کتاب : مجموعه اندیشه های آیت الله العظمی سید علی خامنه ای-۲ ( رژیم پهلوی )

جمع آوری و تدوین : امیر قربانی

طراح جلد و صفحه آرا : امیر قربانی

ناشر الکترونیک : اسلام نوین ( قرآن سنتر سابق )

منبع : دفتر حفظ و نشر آثار آیت الله العظمی سید علی خامنه ای

تاریخ انتشار : ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

---

کلیه ی حقوق مادی و معنوی این مقاله متعلق به وبلاگ اسلام نوین است. تکثیر، انتشار و یا واگذاری آن به دیگران تنها با ذکر منبع مجاز است.

---

وبلاگ اسلام نوین از آن جهت که به صورت خصوصی اداره می شود و وابسته به ارگان دولتی نمی باشد و در جهت تولید محصولات خود نیازمند بودجه می باشد از تمام عزیزان خواهشمند است که به این وبلاگ کمک مالی نمایند تا دیگر کتاب های مذهبی و سیاسی و از جمله دیگر آثار آیت الله العظمی سید علی خامنه ای منتشر شود . کتابهایی که در آینده منتشر خواهد شد : تفسیر نهج البلاغه و تفسیر قرآن کریم آیت الله العظمی سید علی خامنه ای . دوستان عزیز می توانند با مراجعه به وبلاگ اسلام نوین و بخش کمک های مالی یا به شماره کارت ۶۲۲۱۰۶۱۰۶۲۱۷۹۳۵۵ بانک پارسیان به نام امیر قربانی کمک های خود را در جهت تولید محصولات بیشتر واریز نمایند .

---

[www.novin-islam.mihanblog.com](http://www.novin-islam.mihanblog.com)

[www.khamenei.ir](http://www.khamenei.ir)

## فهرست

- ۸..... وضعیت اجتماعی در رژیم پهلوی
- ۸..... بی توجهی حکومت طاغوت پهلوی به زلزله زدگان شهر فردوس
- ۸..... محدود بودن بوستانهای تهران قبل از انقلاب اسلامی
- ۹..... ایجاد فضای خفقان در ایران؛ به علت امنیتی بودن حکومت طاغوت
- ۹..... مصادیق نقض حقوق بشر در دوران پهلوی
- ۱۰..... فاسد کردن نسل جوانان؛ هدف تبلیغ به فحشا در پیش از انقلاب
- ۱۱..... مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام
- ۱۵..... تلاش آیت الله خامنه ای برای بیرون کشیدن جوانان از کمند فرهنگی رژیم پهلوی
- ۱۸..... فراموش شدن شهرها و روستاهای محروم در دوران قاجار و پهلوی
- ۱۸..... محرومیت مصنوعی سیستان و بلوچستان و بوشهر در رژیم قاجار و پهلوی
- ۲۱..... وضعیت اخلاقی در رژیم پهلوی
- ۲۱..... برجستگی نام شیراز در حساسترین قضایای اجتماعی ایران
- ۲۲..... ایستادگی ایمانی مردم گیلان در مقابل فساد رژیم طاغوت و تحرکات گروهکها
- ۲۳..... انواع موانع درونی رسیدن به اهداف انقلاب اسلامی
- ۲۶..... دربار پهلوی و حزب توده؛ دو جریان برانداز ایمان مردم شیراز
- ۲۷..... نبود نمازخانه در دانشگاه شهید بهشتی قبل از انقلاب
- ۲۸..... فاسد کردن نسل جوانان؛ هدف تبلیغ به فحشا در پیش از انقلاب
- ۲۹..... مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام
- ۳۳..... دیندارتر بودن مردم نسبت به قبل از انقلاب
- ۳۵..... وضعیت اقتصادی در رژیم پهلوی
- ۳۵..... وجود روحیه وابستگی در مسئولان رژیم پهلوی

- ۳۵.....مقایسه ایرانِ دورانِ طاغوت با پس از انقلاب
- ۳۶.....تبدیل ایران به انبار کالاهای وارداتی کم ارزش غربی در رژیم پهلوی
- ۳۸.....مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام
- ۴۲.....نابودی کشاورزی ملی؛ زمینه‌ساز وابستگی اقتصاد کشور در دوران پهلوی
- ۴۳.....فراموش شدن شهرها و روستاهای محروم در دوران قاجار و پهلوی
- ۴۴.....محرومیت مصنوعی سیستان و بلوچستان و بوشهر در رژیم قاجار و پهلوی
- ۴۵.....مقدمات و ابزار دستیابی به استقلال اقتصادی
- ۴۷.....وضعیت سیاسی در رژیم پهلوی
- ۴۷.....ضربه خوردن مصدق و رژیم طاغوت از اعتماد به آمریکا
- ۴۸.....نبود حاکمیت مردم، قبل از جمهوری اسلامی
- ۴۸.....نظر آیت الله طالقانی درباره سخنان امام خمینی(ره) در رابطه با رفتن شاه
- ۴۹.....اجازه شاه ایران از آمریکا برای عزل دکتر امینی از نخست وزیری
- ۵۰.....ایجاد فضای خفقان در ایران؛ به علت امنیتی بودن حکومت طاغوت
- ۵۱.....۱۳ آبان؛ نماد مبارزه ملت ایران با دخالت و زیاده‌خواهی آمریکا
- ۵۵.....اجازه گرفتن محمدرضا شاه از بیگانگان برای تعیین نخست وزیر
- ۵۶.....نمایشی بودن انتخابات در رژیم پهلوی
- ۵۷.....مصادیق نقض حقوق بشر در دوران پهلوی
- ۵۸.....حمایت غربی ها از حکومت پهلوی با وجود اختناق آن دوران
- ۶۰.....شرکت دانشجویان در درس تفسیر رهبری برای مقابله با مارکسیست‌ها
- ۶۱.....کمتر بودن جرم ترویج مفاهیم مارکسیستی از تفکرات اسلامی انقلابی در دوران پهلوی
- ۶۲.....وجود ریشه حزب جمهوری اسلامی در قبل انقلاب
- ۶۲.....حاکمیت فضای سوء ظن در دوران پهلوی
- ۶۳.....اختناق و خفقان شدید در پهلوی

- ۶۵..... قبل از انقلاب - جز دو سه دوره - مجلس مردمی در این کشور وجود نداشت
- ۶۶..... وضعیت علمی در رژیم پهلوی
- ۶۶..... پیشرفت انقلاب اسلامی در توزیع منابع عمومی نسبت به دوران طاغوت
- ۶۷..... عدم اعتقاد موسسان دانشگاه به اصل دین
- ۶۸..... تبیین دوران انحطاط-ازواسط دوران قاجار تا پایان دوره‌ی پهلوی-در ایران
- ۷۱..... بریده شدن دوبرال علم و کار، در زمان قاجار و پهلوی
- ۷۲..... تلاش خاندان پهلوی برای جداسازی حوزه و دانشگاه از یکدیگر
- ۷۴..... فراهم نبودن فرصت تحصیل برای جوانان در دوران پادشاهان مستبد
- ۷۶..... وضعیت فرهنگی در رژیم پهلوی
- ۷۶..... عدم اعتقاد موسسان دانشگاه به اصل دین
- ۷۷..... کم توجهی به قرآن در دوران پیش از انقلاب
- ۷۷..... برجستگی نام شیراز در حساسترین قضایای اجتماعی ایران
- ۷۹..... ایستادگی ایمانی مردم گیلان در مقابل فساد رژیم طاغوت و تحرکات گروهکها
- ۷۹..... وجود روحیه وابستگی در مسئولان رژیم پهلوی
- ۸۰..... تعجب شهید باهنر از تعداد دانشجویان حاضر در در جلسه آیت الله خامنه ای
- ۸۱..... سرمایه گذاری پهلوی در مازندران برای دین زدایی از مردم
- ۸۲..... احیاء اسلام و دمیدن روح خودباوری در ملت؛ دستاوردهای بزرگ امام خمینی(ره)
- ۸۳..... بیگانه دانستن اقوام گوناگون؛ سیاست خبیث حاکم در دوران طاغوت
- ۸۴..... اجباری شدن پوشش کلاه پهلوی یا شاپو در زمان پهلوی
- ۸۵..... تراکم اجتماع درس تفسیر آیت الله خامنه ای در مسجد امام حسن(ع) و مسجد کرامت
- ۸۶..... طراحی نظام آموزشی در زمان رضاخان بر مبنای دلبستگی به بیگانگان
- ۸۷..... بررسی نسخه های قلابی و بعضا خائنانه پیشرفت در زمان قاجار و پهلوی
- ۸۹..... ما نمی توانیم؛ رایجترین تبلیغات دوره پهلوی

- ۹۰..... نبود نمازخانه در دانشگاه شهید بهشتی قبل از انقلاب
- ۹۱..... کشف حجاب اجباری؛ ارمغان رضاخان از دنیای غرب برای ایران
- ۹۳..... غلبه انگیزه‌های ایمانی مردم گیلان بر هوسهای فاسد بیگانگان
- ۹۴..... تاثیرپذیری عده ای از جوانان قبل انقلاب از گروه بیتلها
- ۹۵..... مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام
- ۹۹..... نابودی کشاورزی ملی؛ زمینه‌ساز وابستگی اقتصاد کشور در دوران پهلوی
- ۱۰۰..... مقایسه گسترش زبان فارسی در قبل و بعد از انقلاب
- ۱۰۲..... تلاش آیت الله خامنه ای برای بیرون کشیدن جوانان از کمند فرهنگی رژیم پهلوی
- ۱۰۵..... سرگرمی ها و تفریحات رهبری در دوران جوانی
- ۱۰۶..... آلوده بودن محیط دانشجویی دوران پهلوی
- ۱۰۷..... بریده شدن دوبرال علم و کار، در زمان قاجار و پهلوی
- ۱۰۷..... حذف دین از دانشگاه توسط استعمارگران با هدف سلطه بر ایران
- ۱۰۸..... صادق هدایت؛ نویسنده‌ای کوچک در مقابل نویسنده‌های معروف دنیا
- ۱۰۹..... محجوریت قرآن در دوران پهلوی
- ۱۰۹..... اهتمام کم دانشجویان دانشگاه تهران به نماز در دوران پهلوی
- ۱۱۰..... برگزاری میهمانی های پُرخرج توسط طاغوتی ها
- ۱۱۰..... ابتدال موسیقی قبل از انقلاب در قالب و محتوا
- ۱۱۱..... وضعیت زن در رژیم پهلوی و مقایسه آن با نظام اسلامی
- ۱۱۲..... سیمای زن در رژیم پهلوی
- ۱۱۴..... سخن پایانی
- ۱۱۵..... دیگر آثار ما

## وضعیت اجتماعی در رژیم پهلوی

بی توجهی حکومت طاغوت پهلوی به زلزله زدگان شهر فردوس

من خودم شخصاً تجربه‌ی امداد در زلزله و سیل را دارم؛ در سالهای خیلی قدیم، پیش از انقلاب هم در ویرانیهای زلزله حضور داشتم؛ رفتیم آنجا، گروه امداد تشکیل دادیم. خب، آن وقت که کارهای دولتی نبود؛ شیر و خورشید آن روز صفر بود. در زلزله‌ی فردوس، که این شهر بزرگ تقریباً با خاک یکسان شده بود، در طول دو ماه، دو بار شیر و خورشید به مردم کمک جنسی و غذایی کرد؛ حالا چادر و پتو و اینها که هیچ، آن که خیلی خیلی کم و غیر قابل ذکر بود! من همان وقت منبر رفتم و سخنرانی کردم و از مردم پرسیدم که شیر و خورشید به شماها چه داده. به نظرم گفتند در طول این دو ماه، صد گرم شکر دادند! به همین تناسب، اجناس مختصری داده بودند، نه اجناس لازم زندگی. خب، ما آنجا رفتیم، دیدیم، کار کردیم. موقعی که من در ایرانشهر تبعید بودم، آنجا سیل آمد؛ تقریباً نود درصد شهر از بین رفت، اغلب خانه‌ها خوابیدند، نخلستانها خراب شد. ما آنجا باز مدتی با همان تبعیدیهای که بودند، امداد میکردیم. بنابراین با مشکلات این کار آشنا هستم. کاری که این دفعه در آذربایجان انجام گرفته، بی نظیر است؛ هم از لحاظ جستجو، و هم از لحاظ امدادهای اولیه و نصب چادر. برای آسیب‌دیدگان، چادر یکی از وسایل درجه‌ی اول است. وقتی چادر بود، آن آسی‌بدیده که خانه‌اش خراب شده، احساس میکند یک سرپناهی دارد؛ خود این در حفظ امنیت روانی خیلی مؤثر است. خب، الحمدلله دیدیم چادرهای خیلی زیادی نصب شده و اسکان موقت داده شده‌اند. بیانات در جلسه پایانی بازدید از مناطق زلزله‌زده آذربایجان شرقی ۱۳۹۱/۰۵/۲۶

محدود بودن بوستانهای تهران قبل از انقلاب اسلامی

فضای سبز در این شهر [تهران]، خیلی کمتر از آن مقداری است که باید باشد. البته امروز با دوره‌ی پیش از انقلاب طرف نسبت نیست - من خب، آن وقت می‌آمدم تهران، تهران را میدیدم؛ شهر کثیف شلوغ همیشه بدهوای آلوده، بوستانها هم خیلی محدود، امکانات هم خیلی کم؛ امروز بحمدالله آنجوری نیست؛ تهران، تهران دیگری است - لیکن در عین حال هنوز فضای سبز تهران کم است. شما از بالا که اینجا را نگاه میکنید، می‌بینید تهران یک شهر متراکمی است. بیش از اینها بایستی اینجا باز شود و این شهر فضای تنفسی پیدا کند.

بیانات در بوستان ولایت به مناسبت روز درختکاری ۱۳۸۹/۱۲/۱۷



ایجاد فضای خفقان در ایران؛ به علت امنیتی بودن حکومت طاغوت

این انقلابی که در ایران اتفاق افتاد، تغییراتی را به وجود آورد که از لحاظ عمق و ژرفا تغییرات مهمی است، تغییرات اساسی است. بر اساس این تغییرات است که میشود جامعه را پیش برد و تغییرات گسترده‌ای به وجود آورد. این پایه‌های اصلی، محکم گذاشته شد.

من چند مورد از این تغییراتی را که اتفاق افتاد، عرض میکنم. البته اینها را همه میدانید، همه میدانیم، جلوی چشم ماست؛ لیکن همان طوری که خدای متعال در قرآن، ما را متوجه خورشید میکند - «والشَّمْسُ وَ ضَحِيهَا»؛ خورشید جلوی چشم ماست، اما سوگند یاد میکند تا ما توجه پیدا کنیم که این پدیده، این حادثه، این موجود اینقدر دارای عظمت است - ما هم باید به این پدیده‌های عظیم اطراف خود توجه کنیم؛ لذا گفتن اینها از این جهت لازم است که خودمان توجه پیدا کنیم ...

قبل از انقلاب، حکومت سلطنتی بود. نقطه‌ی مقابل آن، مردم‌سالاری است. در حکومت سلطنتی، مردم هیچ‌کاره‌اند؛ در حکومت مردم‌سالاری، مردم همه‌کاره‌اند. قبل از انقلاب، حکومت، وراثتی بود؛ یکی می‌مرد، یکی را به جای خودش معین میکرد؛ یعنی مردم هیچ نقشی نداشتند؛ میخواستند، نمیخواستند، ناچار باید قبول میکردند. در جمهوری اسلامی به برکت انقلاب، حکومت انتخابی است؛ مردم انتخاب میکنند؛ مذاق مردم، خواست مردم تعیین کننده است. قبل از انقلاب، حکومت، دیکتاتوری امنیتی بود؛ دیکتاتوری سخت و سیاه. بنده یادم هست؛ یکی از دوستان ما از پاکستان آمد پیش من - قاچاقی آمده بود مشهد - نقل میکرد، صحبت میکرد؛ گفت بله، فلان اعلامیه را ما توی پارک، با دوستان داشتیم میخواندیم. من تعجب کردم؛ توی پارک؟! اعلامیه؟! ممکن است چنین چیزی؟! اصلاً به ذهن ما خطور نمیکرد که کسی یک اعلامیه توی جیبش باشد و مقداری انتقاد از دستگاه در آن اعلامیه باشد و بتواند توی کوچه راه برود. این وضع دیکتاتوری امنیتی آن روز بود. انقلاب آمد فضای آزاد را، فضای نقد را، فضای اصلاح را، فضای تذکر را، حتی فضای مخالفت و اعتراض را برای مردم باز کرد. در طول این سی و دو سال همین جور بوده است. خطبه‌های نماز جمعه تهران ۱۳۸۹/۱۱/۱۵

مصادیق نقض حقوق بشر در دوران پهلوی

ملتها می‌فهمند که امریکایی‌ها در ادعای دفاع از حقوق بشر دروغ می‌گویند؛ یک نمونه‌ی آن، رفتار آنها با کشور خود ماست. ایران در زمان طاغوت - زمان رژیم پهلوی - یکسره در مشت امریکایی‌ها بود؛ امریکایی‌ها

بر سراسر ایران مسلط بودند؛ پایگاه نظامی در ایران به وجود می‌آوردند، برای تسلط بر تحرک کشورهای عرب منطقه؛ می‌خواستند اینها را از پایگاه ایران زیر نظر داشته باشند. ایران هم پیمان اسرائیل بود؛ بدترین دیکتاتوری‌ها بر این کشور حاکم بود؛ مبارزان را در زندان شکنجه می‌کردند؛ در سرتاسر کشور - در همین شهر مشهد، در تهران و در همه‌ی شهرهای کشور - اختناق و شدت عمل مأموران جلاد رژیم طاغوت بر مردم مسلط بود؛ نفت ما را تاراج می‌کردند؛ اموال عمومی و ثروتهای ملی را به نفع حکام و به نفع بیگانگان به تاراج می‌دادند؛ ملت ایران را از حضور در مسابقه‌ی علمی و صنعتی دنیا مانع می‌شدند؛ ملت را تحقیر می‌کردند. آن ایران، متحد درجه‌ی یک امریکا در این منطقه بود؛ زمامدارانش هم محبوب امریکا بودند؛ هیچ اعتراضی هم به نقض حقوق بشر و نقض دموکراسی بر آن حکومت طاغوتی وارد نبود.

امروز ایران یک کشور آزاد است؛ با این مردم‌سالاری واضح - که مردم‌سالاری ما در دنیا بسیار کم‌نظیر است - با این ارتباط مستحکم بین مردم و مسئولان کشور؛ این ایران از نظر امریکایی‌ها، از نظر دولت امریکا و سیاستمداران امریکا یک کشور نامطلوب به حساب می‌آید؛ این نشان‌دهنده‌ی جهتگیری استکبار جهانی در مقابل حقایق موجود عالم است. بیانات در اجتماع زائران و مجاوران حرم مطهر رضوی ۱۳۸۶/۰۱/۰۱

فاسد کردن نسل جوانان؛ هدف تبلیغ به فحشا در پیش از انقلاب

در امریکا فعالترین شبکه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، شبکه‌های صهیونیستی‌اند. این خطر وجود دارد که جوانان این کشورها علت این همه تسلط و فشار و نفوذ شبکه‌های صهیونیستی را جویا شوند و این خود مزاحمتی برای صهیونیستها فراهم می‌آورد. راه جلوگیری از مزاحمت جوانان این است که آنها را سرگرم کنند. جوان در طول هفته به فکر شب یکشنبه و فرونشاندن شعله‌ی شهوات جنسی و عیاشی و لذتهای دیگر است. ماجرا در کشورهای عقب‌افتاده به مراتب دردناکتر است.

پیش از انقلاب، تبلیغات رسمی و عمومی و همیشگی کشور ما، تبلیغاتی بود که مردم را به فحشا و هرزگی و عیاشی سوق می‌داد. حتی در نقاط فقیر و عقب‌افتاده - جاهایی که مردم به نان شب محتاج بودند - هم به نحوی برای عیاشی و هرزگی امکاناتی فراهم بود. این امر به‌طور عمد در محیطهای جوان مثل دانشگاهها و سربازخانه‌ها - نه آن مقداری که مقتضای طبیعی غریزه‌ی جوانی است - برای سرگرم کردن و فاسد شدن نسل، تشدید می‌شد. وقتی که جوانان یک نسل فاسد شدند، دیگر ملتی وجود ندارد و مقاومتی به چشم نمی‌خورد.

حال بعد از گذشت بیست سال، علیه ملت ایران و قشر جوان بعد از انقلاب، این توطئه‌ها دائماً تکرار می‌شود تا جوانان را از حقیقت انقلاب دور کنند. در حقیقت آنها می‌خواهند این سرمایه‌ها را از کشور بگیرند و آن را فلج کنند و بر آینده‌ی روشن و درخشان آن، خط بطلان بکشند و مانع رسیدن به آن شوند. بیانات در دیدار جوانان و دانشجویان سیستان و بلوچستان ۱۳۸۱/۱۲/۰۶

مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام

او[امام خمینی(ره)] این میدان[مبارزه با طاغوت] را طی کرد تا به نقطه‌ی نزدیک پیروزی یعنی سال ۱۳۵۷ رسید. امام حالا در مقابل حادثه‌ی عجیبی قرار گرفته است و آن، پیروزی نهضت اسلامی به پشتیبانی یک ملت با همه‌ی وجودش است. آن پیروزی، نه فقط پیروزی بر یک رژیم فاسد و ارتجاعی بود، بلکه آن رژیم فاسد چون از پشتیبانی تقریباً همه‌ی قدرتهای استکباری آن روز برخوردار بود، این پیروزی، پیروزی بر همه‌ی آن قدرتهای استکباری به حساب می‌آمد. او می‌خواهد این مملکت را با سلیقه و نظر و نسخه‌ی اسلام اداره کند. در مقابل او چیست؟ کشوری که نزدیک دو‌یست سال از جوانب گوناگون بر آن فشار آوردند تا همه‌ی خصوصیات ممتاز یک ملت بزرگ را در آن بکوبند و ضعیف و سرکوبش کنند. اگر به تاریخ این دو‌یست سال اخیر مراجعه کنید، عظمت کار امام را بهتر درمی‌یابید. من تأکید می‌کنم که جوانان، این مقطع تاریخی را بخوانند. دستگاه‌های تبلیغی هم حقایقی را که در این مدت بر سر این کشور آمده، برای مردم تبیین کنند. به نظر من در این خصوص کار کمی شده است. از اوایل قرن نوزدهم میلادی که مأمور انگلیسی «سرجان ملکم» از مرز هندوستان وارد ایران شد؛ یعنی از زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار که با هدایای اغواکننده و گران‌قیمت برای رجال درباری و سیاستمداران فاسد وارد ایران شدند و استعمار انگلیسی، یا به تعبیر دیگر، نفوذ ویرانگر انگلیسی چون استعمار به معنای متداولش در ایران پیش نیامد؛ اما بدتر از استعمار پیش آمد حکومت‌های ایرانی را به شدت در مشقت گرفت و هر کار خواست به وسیله‌ی آن‌ها انجام داد؛ از آن روز تا روزی که انقلاب پیروز شد، در حدود صد و هفتاد، هشتاد سال طول کشیده است. در تمام این مدت، همه‌ی عوامل قدرت قدرتهای بزرگ جهانی، عوامل قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی کار کرده بودند برای اینکه این ملت ریشه‌دار تاریخی با فرهنگ شجاع بزرگ را آن‌چنان ضعیف و خرد و ناامید و مأیوس کنند که هیچ خطری از ناحیه‌ی آن، قدرتهای بزرگ را تهدید نکند. امام در مقابل چنین واقعیتی قرار گرفت. البته از این صد و هفتاد، هشتاد سال، عمده‌ی مدت‌ش دولت انگلیس، از سال سی و دو به بعد دولت امریکا و در اواسط هم نفوذ دولت روسیه و رقابتهای روس و انگلیس در ایران بود؛ در دوران قاجاریه یک طور، در دوران رژیم

پهلوی به مراتب خطرناک‌تر و سخت‌تر. آن‌ها هر کاری توانسته بودند، با این ملت کردند. نتیجه این شد که در مقابل امام، کشوری وجود داشت که از لحاظ سیاسی وابسته و تابع بود. هر کاری که دولت امریکا در آن برهه اراده می‌کرد، در ایران انجام می‌گرفت. هر کاری می‌خواستند، می‌توانستند بکنند؛ در زمینه اقتصادی، در زمینه نفت، در زمینه انتصابات، در زمینه دولتها فلان دولت برود، فلان دولت بیاید در زمینه ارتباطات بین‌المللی، در زمینه عادات و رفتاری که بر مردم تحمیل می‌شد، در زمینه دانشگاهها. بنابراین، هر کار می‌خواستند در ایران بکنند، می‌توانستند. ما کاملاً تابع و وابسته شده بودیم. از لحاظ اقتصادی، کاملاً مصرف‌کننده و فقیر بودیم؛ همه چیز را باید وارد می‌کردیم. من یک‌وقت گفتم، اما بعضیها باور نمی‌کردند؛ اما باور کنید که در کشور ما «دسته‌ی بیل» وارد می‌کردند؛ سوزن خیاطی وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام خوراکیها وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام محصولات صنعتی وارد می‌کردند! همه چیز مصرفی بود؛ یعنی این ملت، این استعدادها، این مغزها و این جوانان، قدرت یا فرصت این را نداشتند که بخشی از نیازهای خودشان را خودشان تولید کنند، که بتوانند بگویند ما به خارج احتیاجی نداریم. اگر صنعتی را هم در داخل کشور می‌آوردند مثل صنعت اتومبیل‌سازی، یا ذوب آهن و امثال این‌ها، که به شکل بسیار ناقصی وارد کشور شده بود سرتاپای آن صنعت، وابستگی بود. وسایل پیشرفته و مدرنی هم که می‌فروختند مثل هواپیماهای جنگی اجازه‌ی تعمیرش را حتی به داخل نمی‌دادند؛ تعمیرش هم باید در خارج انجام می‌گرفت! از لحاظ اقتصادی، صددرصد وابسته و مصرف‌کننده؛ از لحاظ علمی، تقریباً صفر؛ این ملت هیچ حرف تازه‌ای در بازار علم و دانش نوبی جهانی نداشت. در دانشگاهها که البته از لحاظ کمیت هم بسیار کم بودند؛ که در آخرین سالهای رژیم پهلوی، در حدود یک دهم وضع فعلی، دانشجو در کشور بود اگر درسی در کلاسی گفته می‌شد در هر زمینه‌ای؛ چه علوم انسانی، چه علوم فنی و صنعتی، چه علوم طبیعی همان حرفهای دیگران بود؛ چیز نویی از لحاظ علمی وجود نداشت! از لحاظ ثروت ملی، غارت زده بودیم: نفت را می‌بردند، معادن را می‌بردند، همه چیز را می‌بردند؛ با هر قیمتی که خودشان می‌خواستند! از لحاظ اجتماعی و وضعیت فقیر و غنی، کشور به شدت مفلوک بود. هزاران، بلکه دهها هزار روستا در این کشور بود که برق و آب تصفیه شده و امثال این‌ها را نه دیده بودند، نه امیدش را داشتند! فقط به تهران و چند شهر بزرگ می‌رسیدند؛ آن هم به آن شکلی که همان روز تهران یکی از کثیف‌ترین و زشت‌ترین پایتختهای دنیا محسوب می‌شد! فقط به خودشان می‌رسیدند؛ هر جا خودشان جا پایی داشتند، آنجا فرودگاه هم بود، وسایل راحتی هم بود؛ اما آنجایی که مربوط به خودشان نبود، به‌کلی رها شده بود! شکاف طبقاتی در اعلی درجه‌ی خود بود. از لحاظ اخلاقی، ترویج فساد بود. در دوره‌ی پیش از انقلاب همان سالهای اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه بارها در سخنرانیهایی که برای جوانان تشکیل می‌شد، از روی شواهد و قرائن می‌گفتم این وضعیت که ما از لحاظ بی‌بندوباری و بی‌حجابی

و فحشا در کشورمان داریم، در کشورهای اروپایی نیست! واقعا هم نبود؛ من اطلاع داشتم. البته در کشورهای اروپایی ممکن بود فلان مرکز فساد وجود داشته باشد؛ اما عرف زندگی مردم در آنجا مثلاً وضع و پوشش و رفتار زنان بهتر از آن چیزی بود که انسان بخصوص در بعضی از شهرهای ما ملاحظه می‌کرد و می‌دید! از لحاظ اخلاقی، مردم دچار انواع و اقسام آسیبهای اخلاقی بودند؛ نه فقط اخلاق شهوانی. توسط آنها، ارتباطات مردم، مراودات مردم، تکیه و اعتماد مردم، همه‌اش آفت‌زده شده بود. این‌طوری پیش برده بودند و اداره کرده بودند؛ بحثِ تعمّد بود. مردم را بی‌حال و بی‌حوصله و ناامید می‌خواستند. اخلاقهای پیش‌برنده‌ی یک ملت، امید و تحرّک و جدّیت است. ملتی که ناامید باشد، ملتی که از آینده‌ی خود مأیوس باشد، ملتی که خود را تحقیر کند، پیشرفت نخواهد کرد. هر جنسی که گفته می‌شد در داخل تولید شده است، خود این داخلی بودن، معنایش این بود که ارزشی ندارد! خود افراد، تحصیل‌کرده‌ها، دیگران، به هم می‌گفتند که ایرانی یک لوله‌نگ آن آفتابه‌های گلی قدیمی هم نمی‌تواند بسازد! یعنی نسل پیشرفته‌ی علمی هم نسبت به آینده‌ی علمی این کشور ناامید بود. این، آن مشکل اخلاقی است. ما از قافله‌ی علم و تمدن دنیا عقب بودیم. از لحاظ نظام حکومتی و حکامی که بر این کشور حکومت می‌کردند، یکی از مرتجع‌ترین حکومتها را داشتیم. سلطنت موروثی بود؛ یک نفر بمیرد، مردم مجبور باشند فرزند او را در هر سنی، با هر شرایطی و با هر خصوصیات، به حاکمیت مطلق خودشان قبول کنند؛ نه معیاری، نه علمی، نه تقوایی، نه عقلی، هیچ چیز ملاک نباشد! چنین رژیم‌ی را در ایران در قانون اساسی هم برده بودند؛ قانون اساسی‌ای که زیر چکمه‌های رضا خان و زیر برق نگاههای مأموران رضاخانی در همین تهران تصویب شده بود. ایران در دنیا ذلیل شده بود. در مجامع جهانی، نامی از ایران به عنوان صاحب یک نظر، صاحب یک رأی و صاحب یک شخصیت، وجود نداشت؛ صدقه‌بگیر و محل آزمایش دیگران شده بود! بعضی از نظرات اقتصادی و غیره را برای اینکه آزمایش کنند، اینجا عمل می‌کردند، تا ببینند چگونه جواب می‌دهد! از لحاظ معنوی، فقیر؛ از لحاظ مادی، فقیر؛ از لحاظ سیاسی، فقیر؛ از لحاظ شخصیتی، فقیر! امام در مقابل چنین جامعه و چنین کشوری قرار گرفته بود. البته نکته‌ی بسیار مهمی در اینجا وجود داشت و آن این بود که ملت ایران، ملت بزرگ و با استعدادی است. آن حالتی که به وجود آورده بودند، یک حالت عارضی بود. وقتی فریاد امام بلند شد، ملت خود را تکان داد. البته از روزی که امام شروع کرد، تا روزی که این اقیانوس عظیم تموج یافت و به خروش افتاد، پانزده سال طول کشید پانزده سال پُررنج اما ملت، ملتی اصیل، ریشه‌دار، با استعداد، با فرهنگ، با غیرت و بادین بود و توانست خود را از آن حالت تخدیری و خواب‌آلودگی نجات دهد و بلند شود؛ توانست شخصیت خود را در دوران مبارزه بخصوص در یکی، دو سال اخیر نشان دهد. این، آن نقطه‌ی قوت بود؛ اما آن واقعیتها که در طول سالهای متمادی بر این کشور تحمیل شده بود و آثارش را در زندگی گذاشته بود، در مقابل امام بود؛ حالا امام می‌خواهد این جامعه

را به شکل مطلوب و آرمانی بسازد؛ چه کار باید بکند؟ ببینید چقدر این مهم است؛ شوخی نیست. شما مثلاً به نقطه‌ای رفته‌اید که مصالح هست، امکانات هست، فضا هست، اما ساختمان ویرانه و درهم ریخته است؛ می‌خواهید از این مصالح و از این فضا، یک بنای شامخ و با عظمت و ماندگار درست کنید؛ هر مهندسی نمی‌تواند این کار را بکند. اینجاست که آن هویت و شخصیت عظیم، خودش را نشان می‌دهد. امام به این ملت و به این کشور و به این صحنه و به این مصالح نگاه کرد. او اسلام را می‌شناخت، آرمان‌های اسلامی و احکام اسلامی را هم می‌دانست و می‌خواست با مصالح اسلامی و به دست این مردم، بنای شامخ یک حکومت عظیم، مستقل، سربلند، خوشبخت خوشبخت‌کننده، پیشرونده و جبران‌کننده‌ی ضعفهای گذشته را به وجود آورد. در این مردم، چه چیزی را باید بیش از همه چیز دنبال کند؟ اولویت چیست؟ امام، اولویت‌ها را تشخیص داد و انتخاب و دنبال کرد. به نظر من، این اولویت‌ها در درجه‌ی اول دو چیز بود. ما که از روز اول خیلی از فرمایشها و افکار و قضاوتها و نحوه‌ی برخورد امام را با قضایا از نزدیک شاهد بودیم، می‌توانیم درست بفهمیم. امروز شما هم اگر به بیانات امام نگاه کنید، رفتار امام را ببینید و آنچه را که از امام می‌دانید، جلوتان بگذارید، همین دو چیز را به‌طور برجسته مشاهده می‌کنید: اول، احیای روح خودباوری و استقلال در مردم. در طول سالیان دراز به مردم تفهیم شده بود که شما نمی‌توانید. هرچه افراد از همه‌ی طبقات روحانی، غیر روحانی، دانشگاهی، عالم، جاهل می‌گفتند، پاسخ می‌دادند که نمی‌شود و فایده‌ای ندارد. این روحیه باید عوض می‌شد. این‌گونه خُلقیات اجتماعی، مثل خُلقیات فردی نیست. خُلقیات فردی هم به آسانی عوض نمی‌شود؛ اما خُلقیات اجتماعی خیلی دشوارتر است. امام باید این را به روح خودباوری و اتکاء به نفس و مشی مستقل تبدیل می‌کرد. برای خاطر این خصوصیت، امام باید هیچ‌گونه دخالت و نفوذی را از غیر این ملت بر این ملت تحمل نکند و نکرد. اینکه می‌بینید امام این‌گونه در مقابل امریکا و در مقابل شوروی آن روز می‌ایستاد، به‌خاطر این بود. آمریکاییها بیست و پنج سال تمام، سرشان را پایین انداخته بودند و به اینجا آمده بودند. سفره‌ی گسترده‌ای بود که این‌ها و یک‌مشت مزدور، هر کار خواسته بودند، کرده بودند؛ تا ماههای اول انقلاب هم هنوز قطع امید نکرده بودند! من قضایایی را در ذهن دارم که حالا وقت نیست آن‌ها را بگویم. امام، به‌کل نوک همه‌ی این پُرمده‌ها را چید! اگر اندک غفلتی از امام سر می‌زد، از طرق مختلف و از پنجره‌های متعدّد، همان کسانی که از در بیرون شده بودند، دوباره وارد می‌شدند. امام قرص و محکم جلو نفوذ و تسلط بیگانه را به هر کیفیتی بست و ایستاد. این اولین نقطه بود. دومین چیزی که امام بر روی آن نهایت اهتمام را داشت، احیای روح دینی و تقویت ایمان در مردم بود؛ همان ایمانی که در خودش وجود داشت؛ لذا روی مسائل دین تعبد و هرآنچه که به دین مربوط می‌شد نهایت کوشش و دقت را داشت و هیچ حاضر نبود در این زمینه کوتاه بیاید؛ چون دین علاج‌کننده است. وقتی روح دینی در ملتی بود، اثر آن فقط این نیست که از

لحاظ شخصی، مردم خوب و پاکیزه و پارسایی خواهند شد؛ اثر روح دینی، در زندگی اجتماعی منعکس می‌شود؛ اگر دین درست باشد. برای همین هم بود که با دینی که امام ترویج می‌کرد، اسلامی که امام آن را اسلام ناب می‌نامید، همه‌ی دشمنان بزرگ دنیا و دنباله‌هایشان در داخل کشور، شروع به مخالفت کردند؛ به‌عنوان اینکه این دین، سیاسی و حکومتی است. گاهی هم دایه‌ی دلسوزتر از مادر می‌شدند حالا هم گاهی می‌شوند که آقا شما دین سیاسی و دین حکومتی را که مطرح می‌کنید، دین از نظر مردم ضعیف می‌شود؛ ایمان دینی مردم سست می‌شود! این، درست عکس واقعیت است. وقتی دین در یک جامعه بود، روح فداکاری در آن جامعه هست. وقتی دین در یک جامعه بود، آگاهی و هوشیاری و احساس مسئولیت در یک جامعه هست. اینکه شما می‌بینید امروز در جامعه و کشور ما نسبت به مسائل دینی تا آنجایی که به اطلاع مردم می‌رسد در مردم احساس مسئولیت و احساس غیرت هست، این به‌خاطر روح دینی است. دشمن می‌خواهد این روح را تضعیف کند. امام این روح را در همه‌ی ارکان جامعه چه ارکان حکومتی، چه آحاد مردم به شدت تقویت می‌کرد؛ یعنی در دولت، در مجلس، در قوه‌ی قضائیه، در قوانین، در شورای نگهبان، در انتخابات و در همه چیز، امام بر روی ایمان دینی و تعبد دینی و تقید دینی تکیه می‌کرد. امام این دو خصوصیت را در اولویت اول قرار داد. غالب آنچه را که امام به‌عنوان دستورالعمل در مقابل پای این ملت گذاشته است، مربوط به این دو چیز است. بیانات در خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۸/۰۷/۰۹

تلاش آیت الله خامنه‌ای برای بیرون کشیدن جوانان از کمند فرهنگی رژیم پهلوی

آن وقتها مثل حالا نبود؛ انصافاً وضع خیلی بد بود. محیط جوانی، محیط دلنشینی نبود؛ نه برای من که آن وقت طلبه بودم من در دوره‌ی کودکی هم از دبستان طلبه بودم بلکه برای همه‌ی جوانان. به جوان اعتنا نمی‌شد. خیلی استعدادها در داخل جوانان می‌مرد. ما در مقابل چشم خودمان، این را شاهد بودیم. من خودم در محیط طلبگی ام این را می‌دیدم. بعد هم که با محیطهای بیرون طلبگی، با محیط دانشگاه و دانشجویان ارتباط پیدا کردم سالهای متمادی، من با دانشجویان ارتباط داشتم و مانوس بودم در آنها هم دیدم که همین‌طور است. آن قدر استعدادهای درخشان بود. آن قدر افرادی بودند که ممکن بود در این رشته‌ای که درس می‌خوانند، استعداد چندانی نداشته باشند؛ اما ممکن بود استعداد دیگری در وجودشان باشد، که کسی نمی‌فهمید و نمی‌دانست. همان‌طور که آقای میرباقری اشاره کردند و درست هم گفتند، قبل از انقلاب، همه‌ی دوران جوانی من غالباً با جوانان گذشته است. وقتی انقلاب پیروز شد، من حدوداً سی و نه‌ساله بودم. تمام مدت دوره‌ی از هفده، هجده‌سالگی من تا آن تاریخ، با جوانان بود؛ چه جوانان حوزه‌ی علمی و تحصیلی دینی و چه جوانان

خارج از این حوزه. چیزی که حس می‌کردم این بود که رژیم محمد رضا پهلوی کاری کرده بود که جوانان به سمت ابتذال می‌رفتند. ابتذال، نه فقط ابتذال اخلاقی؛ ابتذال هویت و ابتذال شخصیت. البته من نمی‌توانم ادعا کنم که خود آن رژیم برنامه‌ریزی کرده بود که جوانان مملکت را به ابتذال بکشاند ممکن است این‌طور بوده، ممکن هم هست نبوده باشد اما آنچه مسلم می‌توانم بگویم، این است که آن‌ها برنامه‌هایی ریخته بودند و به گونه‌ای مملکت را اداره می‌کردند که لازمه‌اش این بود؛ یعنی از مسائل سیاسی دور، از مسائل زندگی دور. شما باور می‌کنید که من و امثال من، تا سنین مثلاً بیست و چندسالگی، دولتهایی را که بر سر کار بودند، اصلاً نمی‌شناختیم که چه کسانی هستند؟! حالا شما در این مملکت کسی را می‌شناسید که نداند وزیر آموزش و پرورش کیست؟ وزیر اقتصاد و دارایی کیست؟ یا مثلاً رئیس‌جمهور را کسی نشناسد؟ در اقصی نقاط کشور هم همه اطلاع دارند. آن زمان، همه‌ی قشرها از جمله جوانان اصلاً به‌کل از مسائل سیاسی غافل بودند. بیشترین سرگرمی جوانان، به مسائل روزمره بود. بعضی در غم نان، مشغول کار سخت بودند، برای اینکه یک لقمه‌نان گیر بیاورند و بخورند، که آن هم البته مقداری از درآمدشان صرف خوردن نمی‌شد؛ صرف کارهای حاشیه‌ای می‌شد. شما اگر این کتابهایی را که در دوره‌ی جوانی ما در باره‌ی امریکای لاتین و آفریقا نوشته شده است، خوانده باشید مثل کتابهای «فرانتس فانون» و کسانی دیگر که آن زمانها کتاب می‌نوشتند و امروز هم کتابهایشان به اعتبار خودشان باقی است درمی‌یابید که وضع ما هم همین‌طور بود. در مورد ایران کسی جرأت نمی‌کرد بنویسد؛ اما در مورد مثلاً آفریقا یا شیلی یا مکزیک راحت می‌نوشتند. من با خواندن این کتابها می‌دیدم که عیناً وضع ما همین‌گونه است. یعنی آن جوان کارگر هم بعد از آنکه کار سخت می‌کرد و یک‌شاهی، صَنّار گیر می‌آورد، نصف این پول صرف عیاشی و ولگردی و هرزه‌گری و این‌طور چیزها می‌شد. این‌ها همان چیزی بود که ما در آن کتابها می‌خواندیم و می‌دیدیم که در واقعیت جامعه‌ی خودمان هم همین‌طور است. انصافاً خیلی بد بود. محیط جوانی، محیط خوبی نبود. البته در داخل دل جوانان و محیط جوان، طور دیگری بود؛ چون جوان اساساً اهل نشاط و امید و هیجان و این‌هاست.

من خودم شخصاً جوانی بسیار پُرهیجانی داشتم. هم قبل از شروع انقلاب، به خاطر فعالیت‌های ادبی و هنری و امثال اینها، هیجانی در زندگی من بود و هم بعد که مبارزات در سال ۱۳۴۱ شروع شد، که من در آن سال، بیست و سه سالم بود. طبعاً دیگر ما در قلب هیجانهای اساسی کشور قرار گرفتیم و من در سال چهل و دو، دو مرتبه به زندان افتادم؛ بازداشت، زندان، بازجویی. می‌دانید که اینها به انسان هیجان می‌دهد. بعد که انسان بیرون می‌آید و خیل عظیم مردمی را که به این ارزشها علاقه‌مند بودند، و رهبری مثل امام رضوان‌الله علیه را که به هدایت مردم می‌پرداخت و کارها و فکرها و راهها را تصحیح می‌کرد، مشاهده می‌نمود، هیجانش بیشتر



می‌شد. این بود که زندگی برای امثال من که در این مقوله‌ها زندگی و فکر می‌کردند، خیلی پُر هیجان بود؛ اما همه این‌طور نبودند.

البته جوانان طبعاً دور هم که جمع می‌شوند، چون طبیعتاً دلشان گرم است - یعنی یک نوع حالت سرزندگی و شادی در طینتشان است - از همه چیز لذت می‌برند. جوان از خوراک لذت می‌برد، از حرف زدن لذت می‌برد، از در آینه نگاه کردن لذت می‌برد، از تفریح لذت می‌برد. شما باور نمی‌کنید که انسان وقتی از سنین جوانی گذشت، آن لذتی را که شما مثلاً از یک غذای خوشمزه می‌برید، دیگر نمی‌برد و نمی‌داند چیست! آن وقتها گاهی بزرگترهای ما - کسانی که در سنین حالای من بودند - چیزهایی می‌گفتند که ما تعجب می‌کردیم چطور اینها این‌گونه فکر می‌کنند؟ حالا می‌بینیم نخیر؛ آن بیچاره‌ها خیلی هم بی‌راه نمی‌گفتند. البته من خودم را به‌کلی از جوانی منقطع نکرده‌ام. هنوز هم در خودم چیزی از جوانی احساس می‌کنم و نمی‌گذارم که به آن حالت بیفتم. الحمدلله تا به حال نگذاشته‌ام و بعد از این هم نمی‌گذارم؛ اما آنها که خودشان را در دست پیری رها کرده بودند، قهراً التذادی که جوان از هم‌هی شوون زندگی خودش دارد، احساس نمی‌کردند. آن وقت این حالت بود. نمی‌گویم که فضای غم حاکم بود - این را ادعا نمی‌کنم - اما فضای غفلت و بی‌خبری و بی‌هویتی حاکم بود.

این هم بود که آن وقت من و امثال من که در زمینه‌ی مسائل مبارزه، به‌طور جدی و عمیق فکر می‌کردیم، هم‌تمان را بر این گذاشتیم که تا آنجایی که می‌توانیم، جوانان را از دایره‌ی نفوذ فرهنگی رژیم بیرون بکشیم. من خودم مثلاً مسجد می‌رفتم، درس تفسیر می‌گفتم، سخنرانی بعد از نماز می‌کردم، گاهی به شهرستانها می‌رفتم سخنرانی می‌کردم. نقطه‌ی اصلی توجه من این بود که جوانان را از کمند فرهنگی رژیم بیرون بکشم. خود من آن وقتها این را به «تور نامریی» تعبیر می‌کردم. می‌گفتم یک تور نامریی وجود دارد که همه را به سمتی می‌کشد! من می‌خواهم این تور نامریی را تا آنجا که بشود، پاره کنم و هر مقدار که می‌توانم، جوانان را از کمند و دام این تور بیرون بکشم. هر کس از آن کمند فکری خارج می‌شد - که خصوصیتش هم این بود که اولاً به تدین و ثانیاً به تفکرات امام گرایش پیدا می‌کرد - یک نوع مصنوعیتی می‌یافت. آن روز این‌گونه بود. همان نسل هم، بعدها پایه‌های اصلی انقلاب شدند. الان هم که من در همین زمان به جامعه‌ی خودمان نگاه می‌کنم، خیلی از افراد آن نسل را - چه کسانی که با من مرتبط بودند، چه کسانی که حتی مرتبط نبودند - می‌توانم شناسایی کنم. بیانات در دیدار جمعی از جوانان ۱۳۷۷/۰۲/۰۷

فراموش شدن شهرها و روستاهای محروم در دوران قاجار و پهلوی

همان کسانی که انگلیسیها را در زمان رئیس‌علی دلواری به منطقه‌ی بوشهر راه دادند و با رئیس‌علی‌ها و با ملت ایران دشمن بودند، همانها در طول صد سال و دویست سال، بلایی بر سر این کشور آوردند که سالها باید زحمت بکشیم تا کشور را به آبادی و شکل صحیح خودش برسانیم.

من همیشه در صحبت‌هایم گفته‌ام که خدا سردمداران رژیم قاجاریه و رژیم پهلوی را لعنت کند. پهلوی‌ها در این پنجاه سال قبل از انقلاب، بلایی بر سر کشور آوردند که قابل توصیف نیست؛ قبل از آنها هم پادشاهان سلسله‌ی منحوس قاجاریه بودند که با کشور ما و ملت ما چه کردند؛ قدرتمندانی که هرچه بود، برای خوردن و استفاده‌ی خودشان و برای دوروبریهای خودشان و کاخ‌نشینان تهران می‌خواستند؛ یادشان نبود که شهرها و روستاهای محرومی هم در ایران هست. این کشور آباد و بااستعداد و پهناوری که می‌تواند دو برابر جمعیت فعلی ایران را هم بخوبی اداره کند - با این همه زمین و امکانات و معدن و آب و غیرذلک - همین‌طور آن را رها کرده بودند و به ویرانی انداخته بودند.

وقتی ما می‌نشینیم حساب می‌کنیم، می‌بینیم که شهرهای بسیار و استانهای متعددی از کشور ما، در لیست شهرها و استانهای محروم قرار می‌گیرند! چرا باید این‌طور باشد؟! این کاری است که آنها کرده‌اند؛ این کاری است که جمهوری اسلامی به فضل الهی باید جبران بکند و خواهد کرد. بحمدالله از اول انقلاب تا امروز، مسئولان کشور و افراد دلسوزی که در دولت فعالیت داشتند، تلاش کردند - که در این اواخر، بحمدالله تلاشها هم بیشتر شده - و تلاش می‌کنند؛ شاید بتوانند ویرانیهای آن نسلهای سیه‌رو و ملعون را برگردانند و کشور را آباد کنند. بیانات در دیدار مردم بخش دلوار بوشهر ۱۳۷۰/۱۰/۱۳

محرومیت مصنوعی سیستان و بلوچستان و بوشهر در رژیم قاجار و پهلوی

ما بعد از انقلاب جاهایی را در این کشور پهناور و بزرگ دیدیم که با وجود جمعیت فراوان، از آبادانی بویی نبرده بودند؛ محرومیت، طبیعت ثانوی پاره‌یی از مناطق - عمدتاً مناطق دوردست - شده بود؛ بخصوص آن منطقه‌یی که جنبه‌ی استراتژیک برای آن دستگاه نداشت و هدف و کاری در آنجا نبود، دیگر در آنجا نه راه‌آهنی بود، نه جاده‌ی آسفالت‌هی درستی بود، نه از آب و برق مردم خبری بود، نه از ارتباطات مردم خبری نبود، نه از کارخانجات در آنجا خبری بود؛ این طبیعت آن دستگاه بود!

پنجاه سال ضربه زدن لازم است تا سرزمین و منطقه‌یی، به مثابه‌ی یک طبیعت، به محرومیت خو بگیرد! در همین خصوص، پنجاه ساله‌ایی گذشت! خدا نگذرد از سردمداران این دو رژیم خبیث منحوس - یعنی رژیم قاجار و رژیم پهلوی - که حدود دویست سال بر این کشور حاکم بودند و در گوشه و کنار این کشور بد خاظره‌هایی گذاشتند؛ بد نشانه‌هایی از اختلاف و تبعیض و نامردمی و بی‌توجهی به مردم باقی گذاشتند.

من پیش از انقلاب، مدت‌هایی را در منطقه‌ی بلوچستان سپری کرده بودم. تا سال ۱۳۵۷ که بنده در آن‌جا بودم، شاید شماها بدانید، شاید هم ندانید که هنوز به فارسها «گجر» - یعنی قاجار - می‌گفتند! البته بحمدالله بعد از انقلاب، این تصور برگشته است. رژیم قاجار در آن‌جا کاری کرده بود و نشانی گذاشته بود که کلمه‌ی قاجار - و به تعبیر و لهجه‌ی محلی آنها «گجر» - معنایش وحشی و بی‌رحم و سنگدل و آدمکش و غیرقابل اعتماد بود! شاید منطقه‌ی بوشهر ما و شما، از جمله‌ی جاهایی بوده است که آن رژیم خبیث و دارای سیاست غیر انسانی و ضد انسانی، به خاطر سوابق مبارزات این مردم با انگلیسیها، اصرار داشته که آن‌جا را محروم نگهدارد. بالاخره اگر مردمی نشان دادند که سلحشوری دارند، بیگانه‌ناپذیری دارند، دشمن‌ستیزی دارند، این مردم به نحوی بایستی توسری بخورند؛ هیچ بُعدی نیست!

این منطقه‌ی بوشهر و لارستان و بعضی دیگر از مناطق فارس، به خاطر آن‌که سوابق انگلیسی‌ستیزی داشتند - که چون بعضی از آنها را تاریخ ثبت کرده، غالب مردم می‌دانند؛ خیلی از آنها را شاید حتی شماها هم ندانید و اینها هنوز متأسفانه در تاریخ رسمی ثبت نشده - به‌طور طبیعی مزاج آن دستگاه به طرف بی‌اعتنایی نسبت به این منطقه می‌کشید؛ علاوه بر این‌که گفتم، طبیعت نظام آنها این بود که هر جایی که دور از مرکز است، بایستی محروم باشد؛ مثل باغچه‌یی که تراز آن غلط است؛ آب که ریختی، به همه جای این باغچه نخواهد رسید. باغچه‌ی تراز، آن باغچه‌یی است که اگر از یک طرفش آب ریختی، کانال کشیها آب را به‌طور برابر به پای هر بوته‌یی برساند. وقتی تراز غلط بود، آب به یک نقطه‌هایی اصلاً نمی‌رسد. بنابراین، تراز یک نظام ضدبشری، تراز غلطی است.

همان‌طور که عرض کردم، محرومیت مصنوعی هم اعمال می‌شد. چون نسبت به این‌جا عناد و دشمنی و کینه داشتند، مزاج و طبیعت و روحیه‌ی معمولی آن نظام، با چنین جاهایی سازگار نبود. در حقیقت این‌جا تبعیدگاه بود، گناوه تبعیدگاه بود، برازجان تبعیدگاه بود، دیلم تبعیدگاه بود، دیر تبعیدگاه بود. انسان معمولی‌یی که مورد غضب نباشد، نباید او را بیاورند در این‌جاها زندگی بکند؛ آدمهای مغضوب را باید به این‌جاها بیاورند. جایی که دستگاهی مغضوبین خودش را به آن‌جا بفرستد، طبیعت آن دستگاه نسبت به آن‌جا چگونه باید باشد؟

معلوم است؛ طبیعت بی برکت بی لطف باید باشد. در این طور جاهایی، اصلاً بنا را بر این گذاشته بودند. بیانات  
در دیدار مدیران و مسئولان استان بوشهر ۱۳۷۰/۱۰/۱۲

برجستگی نام شیراز در حساسترین قضایای اجتماعی ایران

حقاً و انصافاً استان فارس و شهر شیراز یکی از قله‌های برجسته‌ی کشور ما و ملت ماست؛ قله‌ی برجسته‌ی نیروهای انسانی ممتاز، در علم، در ادب، در پیشرفتهای گوناگون امور حیات اجتماعی، در مبارزات، در جهاد، در تدین. به تاریخ اخیر قبل از پیروزی انقلاب هم که نگاه کنیم، نام شیراز در حساسترین و حیاتی‌ترین قضایای اجتماعی ما برجسته است. فرض کنید در قضیه‌ی تاریخی تحریم تنباکو، که سرآغاز یک مبارزه‌ی مردمی و آگاهانه بر علیه تسلط غرب بود، نام میرزای شیرازی مطرح است؛ که اگر همان حرکت میرزای شیرازی (رضوان الله علیه) ادامه پیدا میکرد و سیاستمداران و نخبگان کشور همان خط را دنبال میکردند، سرنوشت ایران غیر از آن چیزی میشد که اتفاق افتاد؛ ولی خب، استعمارگرها از غفلتها و از طمعها استفاده کردند، آمدند وسط، خط را قطع کردند. یا در قضیه‌ی جنگهای مردم عراق با استعمار انگلیس و دخالت انگلیسها، باز آنجا هم اسم شیراز مطرح است. رهبر این حرکت عظیم، مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی - معروف به میرزای دوم شیرازی - این مرد بزرگ و عالم و مرجع تقلید بود. در خود فارس، علمای بزرگ، شخصیت‌های برجسته و انسانهای والا بودند؛ چه در مبارزات دوران مشروطه، چه بعد از آن در دوران مبارزات انقلاب اسلامی، و چه در پیروزی انقلاب، و چه بعد از آن تا امروز. این، حالا باب مجاهدت است. البته «الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه». باب جهاد، باب کم‌اهمیتی هم نیست؛ در بهشت است، به روی همه هم باز نمیشود؛ به روی اولیاء باز میشود. این نشان میدهد که مردم مجاهد ما از اولیای خداوند هستند که این باب روی آنها باز شده است.

اگر در زمینه‌ی علم وارد شویم، همین جور است. در حرکت علمی ممتاز بعد از دوران انقلاب - بخصوص در سالهای اخیر - شیراز یکی از پیشروان است. در مسائل سیاسی، در مسائل اجتماعی - در این حوادث دشوار و لغزگونه - مردم شیراز جزو آگاه‌ترین‌ها و بابصیرت‌ترین‌ها به حساب می‌آیند. گاهی حوادث سیاسی آنچنان پیچیده میشود که شبیه لغز میشود؛ باز کردنش کار هر کس نیست؛ اما می‌بینیم که مردم ما هوشیارند، بیدارند؛ و از جمله، مردم عزیز استان فارس جزو جلوترها و پیشروها هستند.

یک نقطه‌ی برجسته در مسئله‌ی شیراز و استان فارس - بخصوص شیراز - این است که در دوران رژیم طاغوت چند نقطه را انتخاب کردند برای اینکه اینجا را مرکز انحراف از اخلاقیات و معنویات دین قرار بدهند؛ یکی اش شیراز بود. خواستند استفاده کنند از روحیه‌ی ادب و هنری که در این استان موج می‌زند. خب، استان

فارس و شیراز مرکز ادب است دیگر؛ استان هنر و شعر و انواع و اقسام فنون هنری است، که نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی مردم آنجا هم هست؛ مردمی هنرشناس، هنرپرور، اهل ذوق و اهل دل. رژیم طاغوت خواست از این خصوصیت مردم استفاده کند، آنجا را مرکز گسترش فساد قرار دهد. همان روز هم مردم زدند تو دهن رژیم. بعد هم شما مقایسه کنید توجّهات مردم به حرم حضرت احمدبن موسی و اخوانشان (علیهم السّلام) را با گذشته، ببینید چقدر توجه، ارادت و علاقه‌ی مردم به این بزرگواران بیشتر است. یعنی مردم درست همان خطی را که نقطه‌ی مقابل سیاست رژیم طاغوت بود، دنبال کردند، باز هم دارند میکنند؛ بعد از این هم همین جور خواهد بود. اینکه ما به مردم استان فارس و مردم شیراز اظهار اخلاص میکنیم، دلیلش اینهاست.

خب، حالا هم چهارده هزار و ششصد شهید، که پنج هزار نفرشان فقط از خود شهر شیرازند؛ این خیلی رقم بزرگی است. وقتی میگوئیم یک شهید، معنایش این است که دهها نفر وارد این میدان شدند، مجاهدت کردند، جان را کف دستشان گذاشتند، یکی به فیض شهادت نائل شده، بقیه برگشتند. با این حساب، محاسبه کنید چهارده هزار و ششصد شهید یعنی چه؟ یعنی استان، یکپارچه شور و حرکت و عشق به فداکاری، از خود نشان داده است.

خب، ما که نمیخواهیم مداحی مردم شیراز را بکنیم، یا مداحی مردم عزیزمان را بکنیم؛ نه شما احتیاج دارید، نه توقع دارید. چرا این مطالب را بیان میکنیم؟ این برای این است که علی‌رغم دشمن، تاریخ ما، حقیقت موجودیت و واقعیت ملت ما برای دوست و دشمن، برای امروز و فردا مشخص و واضح شود. بیانات در دیدار مردم استان فارس ۱۳۹۰/۰۲/۰۳

### ایستادگی ایمانی مردم گیلان در مقابل فساد رژیم طاغوت و تحرکات گروهکها

در موارد متعددی در طول تاریخ - چه تاریخ گذشته و دور، چه تاریخ معاصر - همت را از مردم گیلان مشاهده کرده‌ایم. به نظر من بزرگترین کار مردم گیلان این بود که علی‌رغم تبلیغات قوی و عملی رژیم طاغوت برای ضایع کردن و فاسد کردن عقیده‌ی مردم آن سامان در طول سالهای طولانی، مردم آن خطه، ایمان را، اخلاص را، حضور در صحنه را، جهاد را به جایی رساندند که جزو بخشها و استانهای برجسته‌ی کشور به شمار آمدند؛ این خیلی مهم است. دستگاه‌های مضر و مفسد و فاسد رژیم طاغوت با همه‌ی عوامل خود، سعی در کشاندن مردم به فساد و فاسدسازی فضا بکنند، ولی مردم اینجور دین خود، ایمان خود، عقیده‌ی خود، عزم خود را نگه دارند و در هنگام لازم آن را نشان دهند. از یک طرف دستگاه طاغوت بود، از یک طرف عوامل گروهکهای ملحد و ضد دین بودند.

من در اوائل انقلاب آمدم رشت، مرحوم شهید عضدی من را در اطراف میدان بزرگ شهر رشت گرداند. گروهکهای گوناگون، با تابلوهای خود، با شعارهای خود، همه‌ی فضا را پر کرده بودند؛ دانشگاه را هم در قبضه‌ی خودشان درآورده بودند و خیال میکردند که گیلان متعلق به آنهاست. مردم مؤمن گیلان، همین جوانهای مؤمن و انقلابی، بدون کمک هیچ دستگاه و ارگانی وارد صحنه شدند و پرچم اسلام را، پرچم توحید را، پرچم انقلاب را در آنجا برافراشتند و همه‌ی اینها را از صحنه بیرون کردند. این، ایمان مردم است. بیانات در دیدار جمعی از مردم استان گیلان ۱۳۸۹/۱۰/۰۸

### انواع موانع درونی رسیدن به اهداف انقلاب اسلامی

موانع [رسیدن به اهداف انقلاب اسلامی] چه بودند؟ ما دو نوع موانع داشتیم: یکی موانع درونی، یکی موانع بیرونی. موانع درونی یعنی چه چیزهائی؟ یعنی آن چیزهائی که در درون خود ما انسانها - چه تصمیم‌گیرانمان، چه آحاد مردممان، چه ناظرین بیرون از گود مبارزه و انقلاب - وجود دارد؛ اینها موانع درونی است. موانع درونی، ضعفهاست؛ ضعفهای فکری است، ضعفهای عقلانی است، راحت‌طلبی است، آسان‌گرایی است، آسان‌پنداری است؛ این گاهی اوقات خودش یکی از موانع تحقق آن چیز است. باید برآورد و تقویم نسبت به کار و مشکلات کار، مطابق با واقع یا لااقل نزدیک به واقع باشد. آسان‌پنداری هم مثل آسان‌گیری و سهل‌انگاری است؛ آن هم یکی از موانع راه است. گریز از چالش هم یکی از ضعفهای درونی ماست. به گریز از چالش، بغلط میگویند عافیت‌طلبی. عافیت‌طلبی چیز خوبی است. عافیت یکی از بزرگترین نعمتهای الهی است؛ «یا ولیّ العافیة نستلک العافیة؛ عافیة الدنیا و الآخرة». عافیت به معنای پنجه نیفکندن نیست؛ به معنای درست عمل کردن، بجا قدم گذاشتن، بجا ضربت زدن و بجا عقب کشیدن است. عافیت از بلا، مثل این است که بگوئیم عافیت از گناه. بنابراین عافیت‌طلبی چیز بدی نیست؛ لیکن بغلط به گریز از چالش میگویند عافیت‌طلبی؛ یعنی در واقع همان راحت‌طلبی، مواجهه‌ی با مشکلات را زشت و ناپسند دانستن، آماده نبودن برای مواجهه‌ی با مشکلات. اینها ضعفهای درونی ماست.

یکی دیگر از ضعفهای درونی عبارت است از تربیتهای اجتماعی موجود و عاداتهای تاریخی، که اینها در ما ملت ایران در آغاز انقلاب بود. شما جوانها شاید از حالات روانی و تربیتهای تاریخی ما در هنگامی که انقلاب پیروز شد، تصویر درستی نداشته باشید. امروز ما می‌بینیم که عنوان «ما میتوانیم» در همه هست. واقعاً هم اگر بگویند آقا شما میتوانید بزیند روی دست صنعتگران پیشرو دقیق‌ترین و ظریف‌ترین صنایع دنیا، شما میگوئید بله؛ اگر همت کنیم، تلاش کنیم، میتوانیم. واقعاً جوان دانشمند مسلمان در جمهوری اسلامی خودش را قادر

بر هر کاری میدانند؛ این در اول انقلاب اینجور نبود. تربیتهای قبلی درست عکس این بود. هر کاری که مطرح میشد، میگفتند آقا ما که نمیتوانیم! آقا فلان چیز را بسازید، میگفتند ما که نمیتوانیم! با فلان شعار غلط در دنیا مقابله کنیم، میگفتند آقا ما که زورمان نمیرسد، ما که نمیتوانیم! «ما میتوانیم» امروز، آن روز «ما نمیتوانیم» بود. این، آن تربیت اخلاقی و تاریخیِ بازمانده‌ی از دوران گذشته است.

توسری خوری، شنیدن زور، دیدن فسق در کسانی که از آنها جامعه توقع عدالت و انصاف و طهارت و پاکیزه‌دامنی دارد، عادت شده بود. یعنی اگر در دوران پیش از انقلاب می‌آمدند به مردم میگفتند آقا فلان مسئول عالی کشور - حالا شخص اول که خود شاه بود - یا وزرا یا مسئولین فلان عیاشی را کردند، فلان فسق را کردند، فلان عمل زشت و ناهنجار را انجام دادند، مردم تعجب نمی‌کردند؛ میگفتند خوب، هست دیگر؛ معلوم است! یعنی عادت کرده بودند به اینکه مسئولانی را که باید پاک باشند و پاکدامن باشند، آلوده‌دامن و ناپاک ببینند. ما تعجب میکردیم از اینکه در صدر اسلام چطور یک خلیفه مست رفت برای مردم نماز صبح خواند! هم درباره‌ی خلیفه هست، هم درباره‌ی یکی از امرای منصوب از قبل یک خلیفه. این در تاریخ اسلام هست و معروف و مسلم هم هست. نماز صبح دو رکعت است؛ اما او چون سرکیف بود، شش رکعت خواند. گفتند آقا نماز صبح را زیادی خواندی؛ گفت بله، حالم خوش است؛ اگر بخواهی، بیشتر هم میخوانم! این در تاریخ بود. در آن زمان مردم میدیدند که خلیفه یک چنین فسقی را دارد انجام میدهد، اما تحمل میکردند و بی تفاوت از مقابل این قضیه میگذشتند. زمان ما هم همین جور بود. در دوره‌ی طاغوت - که ماها تا قبل از پیروزی انقلاب با طاغوت مواجه بودیم - قضیه همین جور بود. مردم تعجب نمی‌کردند از اینکه پادشاه کشور اسلامی فسق کند، فجور کند، باده‌گساری کند، کارهای هرزه انجام دهد. شاید من قبلاً گفته باشم که یکی از علمای بزرگ تبریز که مرد بسیار دانشمند و عالمی بود و بنده هم او را دیده بودم - استاد پدر ما بود - پیرمردی بود بسیار عالم، اما بسیار ساده! من یک وقتی رفته بودم تبریز، شاگردان و دوستان علاقه‌مند خود ایشان نقل میکردند؛ میگفتند یک وقتی محمدرضا در دوره‌ی جوانی اش آمده بود تبریز، رفته بود سراغ این آقا. احترام کرده بود از این آقا، رفته بود توی آن مدرسه‌ای که این آقا تدریس میکرد. بعد که محمدرضا رفته بود، این آقای عالم - که عالم هم بود، متقی هم بود، متها ساده بود - مجذوب شاه شده بود و از او تعریف میکرد. دوستان گفته بودند آقا شما که از این شخص تعریف میکنید، این مرد این کارهای خلاف را انجام میدهد - حالا کارهایی که در نظر آن عالم، خیلی بزرگ باید مینمود؛ مثلاً او شراب میخورد - گفته بود خوب، شاه است دیگر؛ میخواهی شراب نخورد؟! گفته بودند آقا مثلاً قماربازی میکند، گفته بود شاه است دیگر؛ پس میخواهی مثلاً چه بازی کند؟! عرف این بود که چون شاه است، چون وزیر است، پس باید بتواند فسق کند، فجور کند، ناپاکی از خودش نشان بدهد. این جزو عاداتی بود که در جامعه‌ی ما وجود داشت. اینها همان



موانع درونی است؛ اینها آن چیزهائی است که در مقابل رسیدن به یک هدف و مقصود والا عایق ایجاد میکند. خشم و شهوتهای بی مهار و تربیت نشده، دلبستگی به عادات و عقاید خرافی میراثی، و بد فهمیدن دستور دین جزو ضعفهای درونی است. بعضی ها خیلی از چیزها را نمیفهمیدند. مبارزه میکردیم؛ بعضی ها به استناد روایاتی که هر پرچمی که قبل از برافراشته شدن پرچم حضرت مهدی (ارواحنا فداه) برافراشته شود، در آتش است، با مبارزه مخالف بودند. میگفتند آقا شما قبل از مبارزه حضرت صاحب الزمان (عجل الله فرجه) میخواهید مبارزه شروع کنید؟ خوب، این پرچم مبارزه را که بلند میکنید، در آتش است. معنای حدیث را نمیفهمیدند. یک عده ای از صدر اسلام، از زمان ائمه (علیهم السلام) که شنیده بودند مهدی ظهور خواهد کرد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد، ادعای مهدی گری میکردند؛ بعضی بر خودشان هم امر مشتبه بود. بعد نیست بدانید هم در بنی امیه ادعای مهدویت بود، هم در بنی عباس بود، هم در افراد دیگری که چه در زمان بنی عباس و چه در زمانهای بعد تا امروز وجود داشتند، ادعای مهدویت وجود داشت. بله، این پرچم مهدویت را کسی بلند کند، در آتش است. این معنایش این نیست که مردم با ظلم مبارزه نکنند، مردم برای تشکیل جامعهی الهی و جامعهی اسلامی و علوی مبارزه و قیام نکنند. این، بد فهمیدن دین است. می بینید اینها همه موانع درونی ای بود که بعد از آنکه انقلاب پیروز شد، ما ملت ایران با این زمینه ها میخواستیم کشور را به سمت آن اهداف ببریم. خوب، اینها هر کدامش یک مانع بود. البته اینها برطرف شدنی بود، نه اینکه برطرف شدنی نبود؛ خیلی اش هم با تبیین برطرف شد. لذا در مبارزات اسلامی، تبیین خیلی نقش دارد. من این را به شما جوانانی که احساس مسئولیت میکنید، توی پراکنش عرض میکنم که تبیین خیلی اهمیت دارد. در مبارزات اسلامی، در همه حال تبیین - بیان واقعیت و رساندن واقعیت؛ تبلیغ، بلاغ - خیلی اهمیت دارد و این را نباید از دست داد؛ برخلاف تفکر مارکسیستی که آن روز رائج بود و اعتقاد به تبیین نداشتند؛ میگفتند مبارزه یک سنت است، تحقق خواهد یافت؛ چه شما بخواهید، چه نخواهید؛ چه بگوئید، چه نگوئید. یعنی دیالکتیکی که آنها تفسیر کرده بودند، لازمه اش این بود که این مبارزه، احتیاج به تبیین ندارد. در سال ۴۹ یک جوانی از همین کسانی که مشهدی بود، با ما هم آشنا بود، وابسته ی به یکی از همین گروهکهای بود که آن روز تازه سر بلند کرده بودند، کمونیست بودند - گروه جنگل و امثال اینها - یک جایی با من ملاقات کرد؛ شرح داد که میخواهیم این کارها را بکنیم. من گفتم توی این زمینه ی اجتماعی که نمیشود؛ یک قدری با مردم صحبت کنید، تبیین کنید، حرف بزنید، به مردم تفهیم کنید چه کار میخواهید بکنید. با کمال بی اعتنائی گفت: آن روش اسلامی است! بله، روش اسلامی همین است. روش اسلامی تبیین است و همین تبیینها موجب شد که انقلاب اسلامی بر بسیاری از این پیش زمینه های تاریخی و تربیتهای غلط فائق بیاید و فائق آمد. البته در بعضی اش هم هنوز فائق نیامدیم، که آن انگیزه های دیگری دارد - مثل این مصرف گرائی و اسراف و این

چیزها که حالا گفتند - این جزو میراث‌های ما از گذشته است و متأسفانه این میراث را نگه داشتیم. ما ملت ایران باید این جامه‌ی ناسازِ بی‌اندامِ زشت را از تنمان بیرون بیاوریم. ما خیلی مصرف‌زده هستیم؛ باید این را حلش کنیم. همه باید دست به دست هم بدهند و این قضیه را حل کنند. البته صدا و سیما هم بلاشک نقش دارد. خوب، اینها عوامل درونی بود. بیانات در دیدار اساتید و دانشجویان دانشگاه‌های شیراز ۱۳۸۷/۰۲/۱۴

دربار پهلوی و حزب توده؛ دو جریان برانداز ایمان مردم شیراز

من به شما عرض بکنم، عمق ایمان مردم استان فارس - و بخصوص شهر شیراز - یک ادعا نیست؛ این سخن با مطالعه و دقت به همه‌ی جوانب گفته می‌شود. در این شهر، با آن سوابق مذهبی، با بُروز آن علما و روحانیونی که اشاره کردم و حرکاتی که در طول سالهای گذشته انجام داده بودند، از دو سو برای غلبه کردن بر ایمان دینی سرمایه‌گذاری شد:

یک جریان از سوی دربار طاغوت بود که از سالهای اول دهه‌ی سی شروع شد و تا نزدیک پیروزی انقلاب به مدت بیست و چند سال ادامه داشت؛ با همه‌ی تلاششان در این زمینه فعالیت کردند و سعی کردند شیراز را با یک هویت صددرصد غربی شده به دنیا معرفی کنند. بنده خودم در سالهای آخر دهه‌ی سی - شاید حدود سالهای ۳۹ یا ۴۰ - در همین شهر و توی همین خیابان زند و مراکز گوناگون دیگر، شاهد نمونه‌ها و مظاهر فسادى که آن روز به عمد ترویج می‌شد، بودم. عمداً کوشش می‌شد جوانها به سمت منکرات اخلاقی و به سمت بی‌مبالاتی نسبت به دین، سوق داده بشوند. این همین‌طور ادامه پیدا کرد تا دهه‌ی پنجاه و جشن هنر شیراز و قضایائی که شاید همه می‌دانید؛ شاید هم بعضی جوانها نشنیده باشند و ندانند. این یک جریان بود.

یک جریان دیگر که باز علیه دین و دین باوری و دین‌داری، بیشتر از بسیاری از شهرها در این شهر ترویج می‌شد، جریان الحاد مکتبی از سوی حزب توده‌ای بود که در اینجا لانه‌ی عمیقی داشتند و فعالیت عمیقی می‌کردند. وقتی می‌دیدند زمینه‌ی نفوذ روحانیت و دین در این شهر زیاد است، بخصوص در آن سالهایی که مرحوم سید نور الدین - روحانی شجاع، سازمانده، فعال و زمان‌شناس - وارد میدان بود، شاید حزب توده را برای پنجه انداختن با این روحانی، تشویق هم کردند.

هم آن جریان هدایت‌شده‌ی از سوی دربار و هم آن جریان ترویج‌شده‌ی از سوی مارکسیستهای آن روز - جریان حزب توده - مثل دو تیغه‌ی یک قیچی، به جان ایمان این مردم و این جوانها افتاده بودند. اما این مردم و این جوانها، همان کسانی بودند که در سال ۴۱ و ۴۲ - در قضایای شروع نهضت اسلامی و نهضت روحانیت -

یکی از برجسته‌ترین کارها را توی این شهر انجام دادند؛ یعنی در سطح کشور، شهرهای قم و تهران و شیراز و تبریز و مشهد در درجه‌ی اول بودند و شیراز جزو شهرهای درجه‌ی اول بود. لذا عده‌ای از برجستگان علمای شیراز در همان قضایا دستگیر شدند و به تهران برده شدند.

آن همه برای دور کردن مردم از دین تلاش کردند، اما پاسخ مردم این بود: سرمایه‌گذاری آنها را با عمل خودشان و با ایستادگی خودشان باطل کردند. بعد هم در سالهای آخر دوران طاغوت - یعنی در سالهای ۵۶ و ۵۷ - باز مردم شیراز و مردم استان فارس، برای بسیاری از شهرهای این کشور به عنوان یک الگو شناخته می‌شدند. بیانات در دیدار مردم شیراز ۱۳۸۷/۰۲/۱۱

نبود نمازخانه در دانشگاه شهید بهشتی قبل از انقلاب

گرایش به فحشا و فساد، البته یک چیز بسیار بد و منفی است؛ اما چون در بخشی از جامعه یا در گوشه‌ای از آن وجود دارد، نمی‌شود کل جامعه را متهم کرد که دغدغه دین ندارند. شما جوانان عزیز، دوران قبل از انقلاب را ندیده‌اید. وضع فعلی را می‌بینید؛ انتظاراتان هم بالاست؛ حق هم دارید. می‌دانید قبل از انقلاب این مملکت چگونه بود؟ در طول پنجاه سال چگونه پایه‌های اخلاقی در این مملکت عمداً و با حساب و پیگیری متزلزل شد؛ زنان و دختران را به چه وضعی کشاندند؟ اگر می‌دانستید، آن‌گاه می‌فهمیدید طبقه جوان صالح و نورانی - چه دختران و چه پسران که در بخشهای مختلف جامعه هستند - چقدر ارزش دارند.

در دانشگاهها و در همین دانشگاه شهید بهشتی، قبل از انقلاب چند جوان متدین بودند که اگر اسم بیاورم، بعضی از آنها را می‌شناسید. بعضی از آنها با بنده دوست و خویشاوند بودند؛ می‌آمدند از این جا - که آن زمان اسمش دانشگاه ملی بود - مطالبی برای بنده نقل می‌کردند. اولاً مراسم مذهبی که هیچ، حتی یک محیط کوچک هم برای نماز خواندن نداشتند. خودشان دور هم جمع شدند و با پول شخصی جای کوچکی را به عنوان نمازخانه درست کردند. مگر دستگاه اجازه می‌داد؟ آن روز همین دانشگاه - که عمدتاً محل اعیان و اشراف و بچه پولدارها بود - این‌گونه بود؛ مرکز چه فجایع و فسادهایی! دانشگاههای دیگر هم همین‌گونه بود. واقعاً استاد و دانشجوی متدین در دانشگاه زیر فشار بودند. در سطح جامعه هم همین مسائل بود. زنی که مایل بود حجابش را حفظ کند - نه این‌که با چادر و روگیری، بلکه با یک حجاب معقول - مگر می‌توانست در جامعه راه برود؟! ما ماجراها دیدیم و شنیدیم و اطلاع داریم، که الان نه وقتش هست، نه مناسب است آنها را بگوییم. آن وقایع را شما ندیدید. امروز جامعه ما، جامعه دینی و اخلاقی است؛ البته در آن فساد هم هست. زمان امیرالمؤمنین هم فساد بود. شما خیال می‌کنید آن زمان فساد و بدی نبود؟ آن زمان آدمهایی که احیاناً

دچار فساد و فحشا بشوند، نبودند؟ چرا، آن زمان هم بودند. عمده این است که در هر نظامی اگر به فکر اصلاح هستند، برای مقابله با عوامل فساد همّت بگمارند. باید برای مبارزه با فساد همّت گماشت؛ چه با پدیده‌ها، چه با زیربناها و ریشه‌ها. این‌که باشد، جامعه رشد خواهد کرد، پیش خواهد رفت و همین مقدار فسادی هم که می‌بینید، به مرور از بین خواهد رفت. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۸۲/۰۲/۲۲

فساد کردن نسل جوانان؛ هدف تبلیغ به فحشا در پیش از انقلاب

در امریکا فعالترین شبکه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، شبکه‌های صهیونیستی‌اند. این خطر وجود دارد که جوانان این کشورها علت این همه تسلط و فشار و نفوذ شبکه‌های صهیونیستی را جویا شوند و این خود مزاحمتی برای صهیونیستها فراهم می‌آورد. راه جلوگیری از مزاحمت جوانان این است که آنها را سرگرم کنند. جوان در طول هفته به فکر شب یکشنبه و فرونشاندن شعله‌ی شهوات جنسی و عیاشی و لذت‌های دیگر است. ماجرا در کشورهای عقب‌افتاده به مراتب دردناکتر است.

پیش از انقلاب، تبلیغات رسمی و عمومی و همیشگی کشور ما، تبلیغاتی بود که مردم را به فحشا و هرزگی و عیاشی سوق می‌داد. حتی در نقاط فقیر و عقب‌افتاده - جاهایی که مردم به نان شب محتاج بودند - هم به نحوی برای عیاشی و هرزگی امکاناتی فراهم بود. این امر به‌طور عمد در محیط‌های جوان مثل دانشگاهها و سربازخانه‌ها - نه آن مقداری که مقتضای طبیعی غریزه‌ی جوانی است - برای سرگرم کردن و فاسد شدن نسل، تشدید می‌شد. وقتی که جوانان یک نسل فاسد شدند، دیگر ملتی وجود ندارد و مقاومتی به چشم نمی‌خورد.

حال بعد از گذشت بیست سال، علیه ملت ایران و قشر جوان بعد از انقلاب، این توطئه‌ها دائماً تکرار می‌شود تا جوانان را از حقیقت انقلاب دور کنند. در حقیقت آنها می‌خواهند این سرمایه‌ها را از کشور بگیرند و آن را فلج کنند و بر آینده‌ی روشن و درخشان آن، خط بطلان بکشند و مانع رسیدن به آن شوند. بیانات در دیدار جوانان و دانشجویان سیستان و بلوچستان ۱۳۸۱/۱۲/۰۶

مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام

او[امام خمینی(ره)] این میدان[مبارزه با طاغوت] را طی کرد تا به نقطه‌ی نزدیک پیروزی یعنی سال ۱۳۵۷ رسید. امام حالا در مقابل حادثه‌ی عجیبی قرار گرفته است و آن، پیروزی نهضت اسلامی به پشتیبانی یک ملت با همه‌ی وجودش است. آن پیروزی، نه فقط پیروزی بر یک رژیم فاسد و ارتجاعی بود، بلکه آن رژیم فاسد چون از پشتیبانی تقریباً همه‌ی قدرتهای استکباری آن روز برخوردار بود، این پیروزی، پیروزی بر همه‌ی آن قدرتهای استکباری به حساب می‌آمد. او می‌خواهد این مملکت را با سلیقه و نظر و نسخه‌ی اسلام اداره کند. در مقابل او چیست؟ کشوری که نزدیک دویست سال از جوانب گوناگون بر آن فشار آوردند تا همه‌ی خصوصیات ممتاز یک ملت بزرگ را در آن بکوبند و ضعیف و سرکوبش کنند. اگر به تاریخ این دویست سال اخیر مراجعه کنید، عظمت کار امام را بهتر درمی‌یابید. من تأکید می‌کنم که جوانان، این مقطع تاریخی را بخوانند. دستگاه‌های تبلیغی هم حقایقی را که در این مدت بر سر این کشور آمده، برای مردم تبیین کنند. به نظر من در این خصوص کار کمی شده است. از اوایل قرن نوزدهم میلادی که مأمور انگلیسی «سرجان ملکم» از مرز هندوستان وارد ایران شد؛ یعنی از زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار که با هدایای اغواکننده و گران‌قیمت برای رجال درباری و سیاستمداران فاسد وارد ایران شدند و استعمار انگلیسی، یا به تعبیر دیگر، نفوذ ویرانگر انگلیسی چون استعمار به معنای متداولش در ایران پیش نیامد؛ اما بدتر از استعمار پیش آمد حکومت‌های ایرانی را به شدت در مشقت گرفت و هر کار خواست به وسیله‌ی آن‌ها انجام داد؛ از آن روز تا روزی که انقلاب پیروز شد، در حدود صد و هفتاد، هشتاد سال طول کشیده است. در تمام این مدت، همه‌ی عوامل قدرت قدرتهای بزرگ جهانی، عوامل قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی کار کرده بودند برای اینکه این ملت ریشه‌دار تاریخی با فرهنگ شجاع بزرگ را آن‌چنان ضعیف و خرد و ناامید و مأیوس کنند که هیچ خطری از ناحیه‌ی آن، قدرتهای بزرگ را تهدید نکند. امام در مقابل چنین واقعیتی قرار گرفت. البته از این صد و هفتاد، هشتاد سال، عمده‌ی مدت‌ش دولت انگلیس، از سال سی و دو به بعد دولت امریکا و در اواسط هم نفوذ دولت روسیه و رقابتهای روس و انگلیس در ایران بود؛ در دوران قاجاریه یک طور، در دوران رژیم پهلوی به مراتب خطرناک‌تر و سخت‌تر. آن‌ها هر کاری توانسته بودند، با این ملت کردند. نتیجه این شد که در مقابل امام، کشوری وجود داشت که از لحاظ سیاسی وابسته و تابع بود. هر کاری که دولت امریکا در آن برهه اراده می‌کرد، در ایران انجام می‌گرفت. هر کاری می‌خواستند، می‌توانستند بکنند؛ در زمینه‌ی اقتصادی، در زمینه‌ی نفت، در زمینه‌ی انتصابات، در زمینه‌ی دولتها فلان دولت برود، فلان دولت بیاید در زمینه‌ی ارتباطات بین‌المللی، در زمینه‌ی عادات و رفتاری که بر مردم تحمیل می‌شد، در زمینه‌ی دانشگاهها. بنابراین، هر کار می‌خواستند در ایران بکنند، می‌توانستند. ما کاملاً تابع و وابسته شده بودیم. از لحاظ اقتصادی، کاملاً

مصرف‌کننده و فقیر بودیم؛ همه چیز را باید وارد می‌کردیم. من یک‌وقت گفتم، اما بعضیها باور نمی‌کردند؛ اما باور کنید که در کشور ما «دسته‌ی بیل» وارد می‌کردند؛ سوزن خیاطی وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام خوراکیها وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام محصولات صنعتی وارد می‌کردند! همه چیز مصرفی بود؛ یعنی این ملت، این استعدادها، این مغزها و این جوانان، قدرت یا فرصت این را نداشتند که بخشی از نیازهای خودشان را خودشان تولید کنند، که بتوانند بگویند ما به خارج احتیاجی نداریم. اگر صنعتی را هم در داخل کشور می‌آوردند مثل صنعت اتومبیل‌سازی، یا ذوب آهن و امثال این‌ها، که به شکل بسیار ناقصی وارد کشور شده بود سرتاپای آن صنعت، وابستگی بود. وسایل پیشرفته و مدرنی هم که می‌فروختند مثل هواپیماهای جنگی اجازه‌ی تعمیرش را حتی به داخل نمی‌دادند؛ تعمیرش هم باید در خارج انجام می‌گرفت! از لحاظ اقتصادی، صددرصد وابسته و مصرف‌کننده؛ از لحاظ علمی، تقریباً صفر؛ این ملت هیچ حرف تازه‌ای در بازار علم و دانشِ نوبی جهانی نداشت. در دانشگاه‌ها که البته از لحاظ کمیت هم بسیار کم بودند؛ که در آخرین سالهای رژیم پهلوی، در حدود یک دهم وضع فعلی، دانشجوی در کشور بود اگر درسی در کلاسی گفته می‌شد در هر زمینه‌ای؛ چه علوم انسانی، چه علوم فنی و صنعتی، چه علوم طبیعی همان حرفهای دیگران بود؛ چیز نویی از لحاظ علمی وجود نداشت! از لحاظ ثروت ملی، غارت‌زده بودیم: نفت را می‌بردند، معادن را می‌بردند، همه چیز را می‌بردند؛ با هر قیمتی که خودشان می‌خواستند! از لحاظ اجتماعی و وضعیت فقیر و غنی، کشور به شدت مفلوک بود. هزاران، بلکه دهها هزار روستا در این کشور بود که برق و آب تصفیه شده و امثال این‌ها را نه دیده بودند، نه امیدش را داشتند! فقط به تهران و چند شهر بزرگ می‌رسیدند؛ آن هم به آن شکلی که همان روز تهران یکی از کثیف‌ترین و زشت‌ترین پایتختهای دنیا

محسوب می‌شد! فقط به خودشان می‌رسیدند؛ هرجا خودشان جا پایی داشتند، آنجا فرودگاه هم بود، وسایل راحتی هم بود؛ اما آنجایی که مربوط به خودشان نبود، به‌کلی رها شده بود! شکاف طبقاتی در اعلی درجه‌ی خود بود. از لحاظ اخلاقی، ترویج فساد بود. در دوره‌ی پیش از انقلاب همان سالهای اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه بارها در سخنرانیهایی که برای جوانان تشکیل می‌شد، از روی شواهد و قرائن می‌گفتم این وضعیتی که ما از لحاظ بی‌بندوباری و بی‌حجابی و فحشا در کشورمان داریم، در کشورهای اروپایی نیست! واقعا هم نبود؛ من اطلاع داشتم. البته در کشورهای اروپایی ممکن بود فلان مرکز فساد وجود داشته باشد؛ اما عرف زندگی مردم در آنجا مثلاً وضع و پوشش و رفتار زنان بهتر از آن چیزی بود که انسان بخصوص در بعضی از شهرهای ما ملاحظه می‌کرد و می‌دید! از لحاظ اخلاقی، مردم دچار انواع و اقسام آسیبهای اخلاقی بودند؛ نه فقط اخلاق شهوانی. توسط آن‌ها، ارتباطات مردم، مراودات مردم، تکیه و اعتماد مردم، همه‌اش آفت‌زده شده بود. این‌طوری پیش برده بودند و اداره کرده بودند؛ بحثِ تعمّد بود. مردم را بی‌حال و بی‌حوصله

و ناامید می‌خواستند. اخلاقی‌های پیش‌برنده‌ی یک ملت، امید و تحرک و جدیت است. ملتی که ناامید باشد، ملتی که از آینده‌ی خود مأیوس باشد، ملتی که خود را تحقیر کند، پیشرفت نخواهد کرد. هر جنسی که گفته می‌شد در داخل تولید شده است، خود این داخلی بودن، معنایش این بود که ارزشی ندارد! خود افراد، تحصیل کرده‌ها، دیگران، به هم می‌گفتند که ایرانی یک لوله‌نگ آن آفتابه‌های گلی قدیمی هم نمی‌تواند بسازد! یعنی نسل پیشرفته‌ی علمی هم نسبت به آینده‌ی علمی این کشور ناامید بود. این، آن مشکل اخلاقی است. ما از قافله‌ی علم و تمدن دنیا عقب بودیم. از لحاظ نظام حکومتی و حکامی که بر این کشور حکومت می‌کردند، یکی از مرتجع‌ترین حکومتها را داشتیم. سلطنت موروثی بود؛ یک نفر بمیرد، مردم مجبور باشند فرزند او را در هر سنی، با هر شرایطی و با هر خصوصیتی، به حاکمیت مطلق خودشان قبول کنند؛ نه معیاری، نه علمی، نه تقوایی، نه عقلی، هیچ چیز ملاک نباشد! چنین رژیم‌هایی را در ایران در قانون اساسی هم برده بودند؛ قانون اساسی‌ای که زیر چکمه‌های رضا خان و زیر برق نگاههای مأموران رضاخانی در همین تهران تصویب شده بود. ایران در دنیا ذلیل شده بود. در مجامع جهانی، نامی از ایران به عنوان صاحب یک نظر، صاحب یک رأی و صاحب یک شخصیت، وجود نداشت؛ صدقه‌بگیر و محل آزمایش دیگران شده بود! بعضی از نظرات اقتصادی و غیره را برای اینکه آزمایش کنند، اینجا عمل می‌کردند، تا ببینند چگونه جواب می‌دهد! از لحاظ معنوی، فقیر؛ از لحاظ مادی، فقیر؛ از لحاظ سیاسی، فقیر؛ از لحاظ شخصیتی، فقیر! امام در مقابل چنین جامعه و چنین کشوری قرار گرفته بود. البته نکته‌ی بسیار مهمی در اینجا وجود داشت و آن این بود که ملت ایران، ملت بزرگ و بااستعدادی است. آن حالتی که به وجود آورده بودند، یک حالت عارضی بود. وقتی فریاد امام بلند شد، ملت خود را تکان داد. البته از روزی که امام شروع کرد، تا روزی که این اقیانوس عظیم تموج یافت و به خروش افتاد، پانزده سال طول کشید پانزده سال پُررنج اما ملت، ملتی اصیل، ریشه‌دار، بااستعداد، بافرهنگ، باغیرت و بادین بود و توانست خود را از آن حالت تخدیری و خواب‌آلودگی نجات دهد و بلند شود؛ توانست شخصیت خود را در دوران مبارزه بخصوص در یکی، دو سال اخیر نشان دهد. این، آن نقطه‌ی قوت بود؛ اما آن واقعیتها که در طول سالهای متمادی بر این کشور تحمیل شده بود و آثارش را در زندگی گذاشته بود، در مقابل امام بود؛ حالا امام می‌خواهد این جامعه را به شکل مطلوب و آرمانی بسازد؛ چه کار باید بکند؟ ببینید چقدر این مهم است؛ شوخی نیست. شما مثلاً به نقطه‌ای رفته‌اید که مصالح هست، امکانات هست، فضا هست، اما ساختمان ویرانه و درهم ریخته است؛ می‌خواهید از این مصالح و از این فضا، یک بنای شامخ و باعظمت و ماندگار درست کنید؛ هر مهندسی نمی‌تواند این کار را بکند. اینجاست که آن هویت و شخصیت عظیم، خودش را نشان می‌دهد. امام به این ملت و به این کشور و به این صحنه و به این مصالح نگاه کرد. او اسلام را می‌شناخت، آرمان‌های اسلامی و احکام اسلامی را هم می‌دانست و می‌خواست با مصالح اسلامی و

به دست این مردم، بنای شامخ یک حکومت عظیم، مستقل، سربلند، خوشبخت خوشبخت‌کننده، پیشرونده و جبران‌کننده‌ی ضعفهای گذشته را به وجود آورد. در این مردم، چه چیزی را باید بیش از همه چیز دنبال کند؟ اولویت چیست؟ امام، اولویتهای را تشخیص داد و انتخاب و دنبال کرد. به نظر من، این اولویتهای در درجه‌ی اول دو چیز بود. ما که از روز اول خیلی از فرمایشها و افکار و قضاوتها و نحوه‌ی برخورد امام را با قضایا از نزدیک شاهد بودیم، می‌توانیم درست بفهمیم. امروز شما هم اگر به بیانات امام نگاه کنید، رفتار امام را ببینید و آنچه را که از امام می‌دانید، جلوتان بگذارید، همین دو چیز را به‌طور برجسته مشاهده می‌کنید: اول، احیای روح خودباوری و استقلال در مردم. در طول سالیان دراز به مردم تفهیم شده بود که شما نمی‌توانید. هرچه افراد از همه‌ی طبقات روحانی، غیر روحانی، دانشگاهی، عالم، جاهل می‌گفتند، پاسخ می‌دادند که نمی‌شود و فایده‌ای ندارد. این روحیه باید عوض می‌شد. این‌گونه خُلقیات اجتماعی، مثل خُلقیات فردی نیست. خُلقیات فردی هم به آسانی عوض نمی‌شود؛ اما خُلقیات اجتماعی خیلی دشوارتر است. امام باید این را به روح خودباوری و اتکاء به نفس و مشی مستقل تبدیل می‌کرد. برای خاطر این خصوصیت، امام باید هیچ‌گونه دخالت و نفوذی را از غیر این ملت بر این ملت تحمل نکند و نکرد. اینکه می‌بینید امام این‌گونه در مقابل امریکا و در مقابل شوروی آن روز می‌ایستاد، به‌خاطر این بود. آمریکاییها بیست و پنج سال تمام، سرشان را پایین انداخته بودند و به اینجا آمده بودند. سفره‌ی گسترده‌ای بود که این‌ها و یک‌مشت مزدور، هر کار خواسته بودند، کرده بودند؛ تا ماههای اول انقلاب هم هنوز قطع امید نکرده بودند! من قضایایی را در ذهن دارم که حالا وقت نیست آن‌ها را بگویم. امام، به‌کل نوک همه‌ی این پُرمدهاها را چید! اگر اندک غفلتی از امام سرمی‌زد، از طرق مختلف و از پنجره‌های متعدد، همان کسانی که از در بیرون شده بودند، دوباره وارد می‌شدند. امام قرص و محکم جلو نفوذ و تسلط بیگانه را به هر کیفیتی بست و ایستاد. این اولین نقطه بود. دومین چیزی که امام بر روی آن نهایت اهتمام را داشت، احیای روح دینی و تقویت ایمان در مردم بود؛ همان ایمانی که در خودش وجود داشت؛ لذا روی مسائل دین تعبد و هرآنچه که به دین مربوط می‌شد نهایت کوشش و دقت را داشت و هیچ حاضر نبود در این زمینه کوتاه بیاید؛ چون دین علاج‌کننده است. وقتی روح دینی در ملتی بود، اثر آن فقط این نیست که از لحاظ شخصی، مردم خوب و پاکیزه و پارسایی خواهند شد؛ اثر روح دینی، در زندگی اجتماعی منعکس می‌شود؛ اگر دین درست باشد. برای همین هم بود که با دینی که امام ترویج می‌کرد، اسلامی که امام آن را اسلام ناب می‌نامید، همه‌ی دشمنان بزرگ دنیا و دنباله‌هایشان در داخل کشور، شروع به مخالفت کردند؛ به‌عنوان اینکه این دین، سیاسی و حکومتی است. گاهی هم دایه‌ی دلسوزتر از مادر می‌شدند حالا هم گاهی می‌شوند که آقا شما دین سیاسی و دین حکومتی را که مطرح می‌کنید، دین از نظر مردم ضعیف می‌شود؛ ایمان دینی مردم سست می‌شود! این، درست عکس واقعیت است.



وقتی دین در یک جامعه بود، روح فداکاری در آن جامعه هست. وقتی دین در یک جامعه بود، آگاهی و هوشیاری و احساس مسئولیت در یک جامعه هست. اینکه شما می‌بینید امروز در جامعه و کشور ما نسبت به مسائل دینی تا آنجایی که به اطلاع مردم می‌رسد در مردم احساس مسئولیت و احساس غیرت هست، این به خاطر روح دینی است. دشمن می‌خواهد این روح را تضعیف کند. امام این روح را در همه‌ی ارکان جامعه چه ارکان حکومتی، چه آحاد مردم به شدت تقویت می‌کرد؛ یعنی در دولت، در مجلس، در قوه‌ی قضائیه، در قوانین، در شورای نگهبان، در انتخابات و در همه چیز، امام بر روی ایمان دینی و تعبد دینی و تقید دینی تکیه می‌کرد. امام این دو خصوصیت را در اولویت اول قرار داد. غالب آنچه را که امام به‌عنوان دستورالعمل در مقابل پای این ملت گذاشته است، مربوط به این دو چیز است. بیانات در خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۸/۰۷/۰۹

دیندارتر بودن مردم نسبت به قبل از انقلاب

اگر من بخواهم به صورت خلاصه عرض کنم که اینها [دشمنان نظام جمهوری اسلامی در تبلیغاتشان] بر روی چه چیزهایی حساسیت دارند، باید عرض کنم در درجه اول، این سه چیز است: یکی اختلاف... نقطه سوم هم بی‌اعتقادی مردم به اسلام و نظام و ایمان اسلامی است. این را هم به شدت تبلیغ می‌کنند. خوب؛ در داخل کشور، جوانان ما، دانشجویان ما، همین دانشگاه تهران ما، همین مسجد دانشگاه، شاهد عبادت و راز و نیاز و نماز جماعت و اعتکاف و روزه‌داری برجسته‌ترین جوانان این مملکت است. بهترین جوانان هر کشور، جوانانی هستند که صاحب فکر و با اندیشه باشند. قاعدتاً و غالباً در میان دانشجویان، این‌طور کسانی به صورت وافر پیدا می‌شوند؛ البته در بین غیردانشجویان هم این‌طور جوانان خوب هستند. ولی در زمان قدیم - زمان ما که جوان بودیم - در میان دانشجویان، در دانشگاه تهران و بعضی دانشگاه‌های دیگر و در همه ایران، شاید هزار نفر اعتکاف نمی‌کردند! در قم که مرکز دین و عبادت بود، شاید چند صد نفر طلبه اعتکاف می‌کردند. معمول نبود؛ مردم دور بودند.

عزیزان من! من این را همین‌جا بگویم که دستهایی - تبلیغات دروغین و گاهی احمقانه و گاهی خبیثانه - می‌خواهند این‌طور وانمود کنند که مردم در سابق، از حالا دیندارتر و با اخلاق‌تر بودند! این، دروغ است.

سابق یعنی چه وقت؟ یعنی دو‌یست سال قبل؟ بله، ممکن است؛ البته آن را هم ما چیزهایی شنیده‌ایم، ندیده‌ایم. آن سابقی که ما یادمان است - پنجاه سال قبل، چهل سال قبل، سی سال قبل - انسان که در ماه رمضان به شهر تهران وارد می‌شد، اصلاً حال و هوای روزه در این شهر نبود! مردم راه می‌رفتند و راحت سیگار می‌کشیدند،

غذا می خوردند، ساندویچ می خوردند! اصلاً کسی احساس نمی کرد که این جا روزه است! مشهد که شهری مذهبی بود - ما در مشهد بودیم - مردم راحت و علنی روزه می خوردند؛ کانه در بعضی از بخشهای شهر، اصلاً ماه رمضان نیامده است! در مساجد - ظهر ماه رمضان در غالب مساجدی که انسان سر می زد و می رفتیم، می دیدیم - پنجاه نفر، چهل نفر، حداکثر صد نفر جمعیت نشسته بودند؛ مگر این که در جایی یک منبری معروف خوش بیانی باشد!

امروز شما نگاه کنید! همه جا روزه دار است، همه جا در حال ذکر و در حال توجه است و بهترین روزه داران از میان جوانانند. جلسات قرآن، جلسات دعا، جلسات توسل، جلسات تضرع و سخنرانیهای طولانی هست. اصلاً آیا با گذشته قابل مقایسه است؟ اعتکاف نیز همین طور بود. اصلاً اعتکاف در گذشته خیلی کم بود؛ سخت بود، کار مشکلی بود. باید سه روز، روزه می گرفتند، در مسجد می ماندند و از مسجد بیرون نمی رفتند؛ همه کس حاضر نبود.

امروز جوانان ما - در دنیایی که نسل جوان روز به روز، رو به فساد بیشتر می رود - در این مملکت، روزه روز پاکیزه تر، طاهرتر و نورانی تر می شوند. آن وقت تبلیغات استکباری، این کشور و این جوانان، این دانشگاه، این دانشجو و این استاد دانشگاه و نیز این طبقات گوناگون مردم را که همه سعی می کنند به خدا نزدیک شوند، و خودشان را بیشتر با اسلام و احکام اسلامی منطبق کنند، می کوشد این گونه وانمود کند که از اسلام دور شده اند!

نظام اسلامی آن چنان جوانان را تربیت کرده و آن چنان حکومتی آورده است که وقتی همه دنیا از فسادهای اخلاقی رنج می برند، اینها درامانند. در کشور بزرگ امریکا، بسیاری از مصلحین و متفکران و مردان روحانی، فریادشان از فساد است که در آن جا حاکم است، بلند است، همه می نالند و راه علاجی پیدا نمی کنند؛ اما نظام جمهوری اسلامی در چنین شرایطی توانسته است محیطی امن و امان برای نسل جوان به وجود آورد. بیانات در خطبه های نماز جمعه ۱۳۷۶/۱۰/۱۲

وجود روحیه وابستگی در مسئولان رژیم پهلوی

مسئله‌ی واردات بی‌رویه و بی‌منطق ضرر بزرگی است، خطر بزرگی است؛ مردم هم باید این را بدانند. وقتی یک محصول خارجی را ما داریم مصرف میکنیم، در واقع داریم یک کارگر خودمان را بی‌کار میکنیم، یک کارگر دیگر را داریم به کار وادار میکنیم؛ این هست، منتها مسئله‌ی مرغوبیت و کیفیت خیلی مهم است؛ و استحکام؛ اینها خیلی مهم است. اگر چنانچه جنس داخلی، تولید داخلی، این خصوصیات را داشته باشد، به طور طبیعی تمایل پیدا میشود. البته متأسفانه بعضی هستند که بر اثر فرهنگ غلطِ دوره‌ی منحوس پادشاهی - دوره‌ی طاغوت، دوره‌ی وابستگی - هنوز چشمشان به خارج است. یک روزی بوده است که تو این کشور مسئولین دولتی ما آمدند صریح گفتند که ایرانی یک لوله‌هنگ نمیتواند درست کند! عملاً هم همه چیز را وارد کردند. در همان دوره‌ی طاغوت یک فردی از بلندپایگان دولتی که تصادفاً بنده را توی یک مجلسی - ما که با اینها هیچ وقت ارتباطی نداشتیم، ملاقات هم نمیکردیم - دید، من داشتم انتقاد میکردم از همان چیزهائی که بود. این رو کرد به ما و گفت: چی چی را انتقاد میکنید؟ ما مثل آقا نشستیم، کشورهای دیگر مثل نوکر دارند برای ما کار میکنند، کالا میفرستند داخل؛ این بد است؟ شما ببینید؛ این منطق دولتمردان دوره‌ی طاغوت بود! حالا ظاهرش این منطق است، باطنش چیزهای دیگر بود؛ فسادهای اقتصادی فراوان و فسادهای اخلاقی فراوان. بله، مسئله‌ی واردات و مدیریت واردات مهم است. بیانات در دیدار جمعی از کارآفرینان سراسر کشور

۱۳۸۹/۰۶/۱۶

مقایسه ایرانِ دورانِ طاغوت با پس از انقلاب

امروز اگر شما به کشور نگاه کنید، با دوران طاغوت قابل مقایسه نیست؛ از لحاظ پیشرفتهای مادی، پیشرفته‌تر است؛ از لحاظ توسعه، توسعه‌یافته‌تر است؛ از لحاظ معنویت و اخلاق، بمراتب از آن زمان والاتر و عالی‌تر است. آن روز این کشور در بست در اختیار امریکایی‌ها بود؛ هم اقتصادش، هم سیاستش، هم روابط اجتماعی‌اش. آنچه در این کشور تدبیر می‌شد، در جهت منافع سلطه‌گران بیگانه و متنفذ در ایران بود. آن روز ملت ایران در گزینش مدیران ارشد کشور کمترین دخالتی نداشت. آن روز برای اکثریت ملت، مطلقاً فکری نمی‌شد؛ کاری انجام نمی‌گرفت و اصلاً اهمتامی وجود نداشت. آن روز علم در کشور در نهایت عقب‌افتادگی

و عقب‌ماندگی بود؛ این همه استعداد درخشان که در این کشور وجود دارد، راکد و معطل بود. اگر کسی می‌توانست راهی پیدا کند، به کشورهای دیگر می‌رفت و برای آنها مشغول می‌شد؛ کما این که خیل عظیمی رفتند. آن روز ملت ایران برای کوچکترین تولید خود محتاج خارجی بود؛ یا وارد می‌کرد و یا اگر در داخل ساخته می‌شد، خارجی آن را می‌ساخت. ما آن روز سیم خاردار و دسته‌ی بیل و این چیزها را هم از خارج وارد می‌کردیم! کشور به برکت انقلاب تحرک پیدا کرد و زیرورو شد. آن روز در جمعیت سی و پنج میلیونی و چهل میلیونی کشور تعداد بسیار کمی دانشجو بود. امروز جمعیت ما تقریباً دو برابر شده است؛ اما تعداد دانشجویان ما حدود پانزده برابر شده! شمار استادان و تعداد دانشگاه‌ها بمراتب از این بیشتر است. صنایعی که ملت ایران به دست خودشان ایجاد کرده‌اند، یک ماجرای شگفت‌انگیز است. آن روز ساده‌ترین چیزها را هم باید دیگران می‌آمدند و می‌ساختند. پول ما را می‌گرفتند، ما را تحقیر می‌کردند، اما برای ما نوع نازلش را تهیه می‌کردند! امروز جوانهای ما پیچیده‌ترین و برجسته‌ترین فناوری‌ها را آورده‌اند در میدان دید عمومی قرار داده‌اند، که نمونه‌هایش را شنیده‌اید و می‌دانید. آنچه در معرض افکار عمومی و دید عمومی است، بمراتب کمتر از واقعیت است. آن روز اگر می‌خواستند روی یک رودخانه سدی ببندند، باید می‌رفتند از چهار تا کشور التماس می‌کردند و پولهای کلان به اینها می‌دادند تا بیایند سدی درست کنند؛ آن هم در مواردی نامطمئن! امروز جوانهای خود ما لااقل ده‌ها برابر آن روز - و یقیناً بیشتر - به دست خودشان این چیزها را می‌سازند. کشور رشد کرده؛ علم کشور رشد کرده؛ رشد اقتصادی کشور بمراتب از آن روز بهتر است؛ توسعه‌یافتگی کشور از آن روز بیشتر است؛ معنویت و اخلاق کشور قابل مقایسه‌ی با آن روز نیست؛ اعتماد به نفس ملی، امروز صد برابر آن روز است؛ و بالاتر از همه این که امروز کشور مستقل است. بیانات در دیدار مردم قم ۱۳۸۳/۱۰/۱۹

تبدیل ایران به انبار کالاهای وارداتی کم ارزش غربی در رژیم پهلوی

در ایران قبل از انقلاب، نه فقط از لحاظ اقتصاد زمان پهلوی، بلکه از لحاظ حتی پایه‌های اقتصادی که تا سالها بعد هم اثرش باقی ماند بزرگترین خیانت را رژیم پهلوی به اقتصاد ایران کرده است! ایران را به انبار کالاهای وارداتی کم ارزش و بی‌فایده‌ی غربی تبدیل کردند؛ ابزارهای بنجل و چیزهای زیادی و غیر لازم را با پولهای کلان خریدند! کشاورزی این کشور را که یک روز به‌کلی خودکفا بود، به‌کلی نابود کردند؛ به‌طوری که بعد از گذشت سالها هنوز هم که هنوز است، کشاورزی ما به حال اوّل برنگشته است، چون سیل مهاجرت‌هایی که با تشویق آن‌ها به سمت شهرها به راه افتاد، چیزی نبود که به آسانی بشود جلوش را گرفت. ملت را از لحاظ

کشاورزی، وابسته‌ی به بیگانه کردند. آن روز گندم ایران را از امریکا می‌خریدند؛ سیلوی گندم را هم شورویها می‌ساختند! یعنی هم از لحاظ گندم، هم از لحاظ جای نگهداری گندم، وابسته بودند. آن روز روستاها را تخریب کردند. صنعت کشور را که وقت پیشرفت آن بود متوقف نگه داشتند. آن پیشرفتی که باید در صنعت پیش می‌آمد، برای اینکه بتواند جلو واردات را بگیرد، ایجاد نشد. جلو صنعت فعال در این کشور گرفته شد و آن صنعتی ترویج شد که وابستگی‌اش به خارج، به قدر کالاهای تولید شده یا حتی بیشتر بود. علم را متوقف کردند. آن همه دم از دانشگاه و دانشجو زدند، اما عملاً دانشگاه‌های کشور از کمترین فعالیت علمی برخوردار بودند! هرکس مغز فعال و استعداد درخشانی بود، اگر می‌خواست کار کند، اگر در داخل کشور سرکوبش نمی‌کردند، مجبور بود بیرون کار کند؛ اینجا نمی‌شد. کمپانیهای خارجی را بر بیشترین منابع اقتصادی کشور مسلط کردند و بیشترین ذخایر نفتی را به صورت رایگان از دست دادند. البته امروز هم قیمت نفت ارزان است. امروز هم پولی که تولیدکنندگان نفت برای نفت می‌گیرند، حقیقتاً شاید بشود گفت یک دهم پولی است که باید بگیرند. من این را به شما عرض کنم، پولی که امروز دولتهای واردکننده‌ی نفت به عنوان مالیات دریافت می‌کنند، بیشتر از سودی است که کشورهای صادرکننده‌ی نفت از پول فروش نفت به دست می‌آورند. امروز نیز همین‌طور است؛ اما آن روز با امروز قابل مقایسه نبود. سالهای متمادی تا اوایل دهه‌ی پنجاه قیمت هر بشکه نفت زیر یک دلار بود. بعد خود اروپاییها و آمریکاییها برای اینکه بتوانند اجناس خودشان را به قیمت گران به این‌ها بفروشند، و چون این‌ها توان پولی نداشتند، به اراده‌ی خود آن‌ها قیمت نفت تکانی خورد و به حدود هشت، نه دلار رسید؛ تا این‌ها پولی پیدا کنند و بتوانند با آن، اجناس کارخانجات آن‌ها را بخرند. همین‌طور هم شد. در ایران زمان رژیم شاه، در صندوقهای متعلق به آمریکاییها پولهایی بی‌حساب ریخته می‌شد، تا در مقابل آن‌ها قطعات یدکی هواپیما و چیزهایی که لازم بود، باز بی‌حساب و کتاب به این‌ها بدهند و بفروشند و اصلاً مسأله‌ی ساخت مطرح نبود. اقتصاد آن روز ایران، برای ملت ایران بدترین اقتصادها بود. البته برای غارتگران و آمریکاییها چیز بسیار خوبی بود. این جناب، امروز بعد از گذشت سالهای متمادی که هر تحلیلگر و اقتصاددانی می‌داند آن روز هم می‌دانستند و بر افراد وارد پنهان نبود که رژیم شاه چه بلایی بر سر اقتصاد کشور درآورده است، می‌گوید که آن رژیم، اقتصاد کشور ایران را شکوفا کرده است! چرا این حرف را می‌زند؟ برای اینکه جوانی که امروز در این کشور است و احیاناً از شرایط اقتصادی موجود رنج می‌برد، تصور کند که در دوران رژیم گذشته، شرایط اقتصادی خوب بوده است! این شیطنت را آن جناب سیاسی، بسیار ساده با این قصد بیان می‌کند و نیت این است که بگوید و شایع کند که اقتصاد ایران در زمان گذشته، اقتصاد شکوفایی بود! بدترین دوران برای طبقات فقیر، بدترین دوران از لحاظ غارتگری و چپاولگری منابع طبیعی توسط بیگانگان بخصوص امریکا در این کشور، این دوران بوده است؛

اما وی امروز می‌گوید که از لحاظ اقتصادی، شکوفا بوده است! بیانات در اجتماع بزرگ زائران و مجاوران حضرت رضا(ع) ۱۳۷۹/۰۱/۰۶

مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام

او[امام خمینی(ره)] این میدان[مبارزه با طاغوت] را طی کرد تا به نقطه‌ی نزدیک پیروزی یعنی سال ۱۳۵۷ رسید. امام حالا در مقابل حادثه‌ی عجیبی قرار گرفته است و آن، پیروزی نهضت اسلامی به پشتیبانی یک ملت با همه‌ی وجودش است. آن پیروزی، نه فقط پیروزی بر یک رژیم فاسد و ارتجاعی بود، بلکه آن رژیم فاسد چون از پشتیبانی تقریباً همه‌ی قدرتهای استکباری آن روز برخوردار بود، این پیروزی، پیروزی بر همه‌ی آن قدرتهای استکباری به حساب می‌آمد. او می‌خواهد این مملکت را با سلیقه و نظر و نسخه‌ی اسلام اداره کند. در مقابل او چیست؟ کشوری که نزدیک دو‌یست سال از جوانب گوناگون بر آن فشار آوردند تا همه‌ی خصوصیات ممتاز یک ملت بزرگ را در آن بکوبند و ضعیف و سرکوبش کنند. اگر به تاریخ این دو‌یست سال اخیر مراجعه کنید، عظمت کار امام را بهتر درمی‌یابید. من تأکید می‌کنم که جوانان، این مقطع تاریخی را بخوانند. دستگاه‌های تبلیغی هم حقایقی را که در این مدت بر سر این کشور آمده، برای مردم تبیین کنند. به نظر من در این خصوص کار کمی شده است. از اوایل قرن نوزدهم میلادی که مأمور انگلیسی «سرجان ملکم» از مرز هندوستان وارد ایران شد؛ یعنی از زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار که با هدایای اغواکننده و گران‌قیمت برای رجال درباری و سیاستمداران فاسد وارد ایران شدند و استعمار انگلیسی، یا به تعبیر دیگر، نفوذ ویرانگر انگلیسی چون استعمار به معنای متداولش در ایران پیش نیامد؛ اما بدتر از استعمار پیش آمد حکومت‌های ایرانی را به شدت در مشقت گرفت و هر کار خواست به وسیله‌ی آن‌ها انجام داد؛ از آن روز تا روزی که انقلاب پیروز شد، در حدود صد و هفتاد، هشتاد سال طول کشیده است. در تمام این مدت، همه‌ی عوامل قدرت قدرتهای بزرگ جهانی، عوامل قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی کار کرده بودند برای اینکه این ملت ریشه‌دار تاریخی با فرهنگ شجاع بزرگ را آن‌چنان ضعیف و خرد و ناامید و مأیوس کنند که هیچ خطری از ناحیه‌ی آن، قدرتهای بزرگ را تهدید نکند. امام در مقابل چنین واقعیتی قرار گرفت. البته از این صد و هفتاد، هشتاد سال، عمده‌ی مدت‌ش دولت انگلیس، از سال سی و دو به بعد دولت امریکا و در اواسط هم نفوذ دولت روسیه و رقابتهای روس و انگلیس در ایران بود؛ در دوران قاجاریه یک طور، در دوران رژیم پهلوی به مراتب خطرناک‌تر و سخت‌تر. آن‌ها هر کاری توانسته بودند، با این ملت کردند. نتیجه این شد که در مقابل امام، کشوری وجود داشت که از لحاظ سیاسی وابسته و تابع بود. هر کاری که دولت امریکا در آن

برهه اراده می‌کرد، در ایران انجام می‌گرفت. هر کاری می‌خواستند، می‌توانستند بکنند؛ در زمینه‌ی اقتصادی، در زمینه‌ی نفت، در زمینه‌ی انتصابات، در زمینه‌ی دولتها فلان دولت برود، فلان دولت بیاید در زمینه‌ی ارتباطات بین‌المللی، در زمینه‌ی عادات و رفتاری که بر مردم تحمیل می‌شد، در زمینه‌ی دانشگاهها. بنابراین، هر کار می‌خواستند در ایران بکنند، می‌توانستند. ما کاملاً تابع و وابسته شده بودیم. از لحاظ اقتصادی، کاملاً مصرف‌کننده و فقیر بودیم؛ همه چیز را باید وارد می‌کردیم. من یک‌وقت گفتم، اما بعضیها باور نمی‌کردند؛ اما باور کنید که در کشور ما «دسته‌ی بیل» وارد می‌کردند؛ سوزن خیاطی وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام خوراکیها وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام محصولات صنعتی وارد می‌کردند! همه چیز مصرفی بود؛ یعنی این ملت، این استعدادها، این مغزها و این جوانان، قدرت یا فرصت این را نداشتند که بخشی از نیازهای خودشان را خودشان تولید کنند، که بتوانند بگویند ما به خارج احتیاجی نداریم. اگر صنعتی را هم در داخل کشور می‌آوردند مثل صنعت اتومبیل‌سازی، یا ذوب آهن و امثال اینها، که به شکل بسیار ناقصی وارد کشور شده بود سرتاپای آن صنعت، وابستگی بود. وسایل پیشرفته و مدرنی هم که می‌فروختند مثل هواپیماهای جنگی اجازه‌ی تعمیرش را حتی به داخل نمی‌دادند؛ تعمیرش هم باید در خارج انجام می‌گرفت! از لحاظ اقتصادی، صددرصد وابسته و مصرف‌کننده؛ از لحاظ علمی، تقریباً صفر؛ این ملت هیچ حرف تازه‌ای در بازار علم و دانشِ نوبی جهانی نداشت. در دانشگاهها که البته از لحاظ کمیت هم بسیار کم بودند؛ که در آخرین سالهای رژیم پهلوی، در حدود یک دهم وضع فعلی، دانشجو در کشور بود اگر درسی در کلاسی گفته می‌شد در هر زمینه‌ای؛ چه علوم انسانی، چه علوم فنی و صنعتی، چه علوم طبیعی همان حرفهای دیگران بود؛ چیز نویی از لحاظ علمی وجود نداشت! از لحاظ ثروت ملی، غارت‌زده بودیم: نفت را می‌بردند، معادن را می‌بردند، همه چیز را می‌بردند؛ با هر قیمتی که خودشان می‌خواستند! از لحاظ اجتماعی و وضعیت فقیر و غنی، کشور به شدت مفلوک بود. هزاران، بلکه دهها هزار روستا در این کشور بود که برق و آب تصفیه شده و امثال اینها را نه دیده بودند، نه امیدش را داشتند! فقط به تهران و چند شهر بزرگ می‌رسیدند؛ آن هم به آن شکلی که همان روز تهران یکی از کثیف‌ترین و زشت‌ترین پایتختهای دنیا محسوب می‌شد! فقط به خودشان می‌رسیدند؛ هر جا خودشان جا پایی داشتند، آنجا فرودگاه هم بود، وسایل راحتی هم بود؛ اما آنجایی که مربوط به خودشان نبود، به‌کلی رها شده بود! شکاف طبقاتی در اعلی درجه‌ی خود بود. از لحاظ اخلاقی، ترویج فساد بود. در دوره‌ی پیش از انقلاب همان سالهای اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه بارها در سخنرانیهایی که برای جوانان تشکیل می‌شد، از روی شواهد و قرائن می‌گفتم این وضعیتی که ما از لحاظ بی‌بندوباری و بی‌حجابی و فحشا در کشورمان داریم، در کشورهای اروپایی نیست! واقعا هم نبود؛ من اطلاع داشتم. البته در کشورهای اروپایی ممکن بود فلان مرکز فساد وجود داشته باشد؛ اما عرف زندگی مردم در آنجا مثلاً وضع و پوشش

و رفتار زنان بهتر از آن چیزی بود که انسان بخصوص در بعضی از شهرهای ما ملاحظه می‌کرد و می‌دید! از لحاظ اخلاقی، مردم دچار انواع و اقسام آسیبهای اخلاقی بودند؛ نه فقط اخلاق شهوانی. توسط آن‌ها، ارتباطات مردم، مراودات مردم، تکیه و اعتماد مردم، همه‌اش آفت‌زده شده بود. این‌طوری پیش برده بودند و اداره کرده بودند؛ بحثِ تعمّد بود. مردم را بی‌حال و بی‌حوصله و ناامید می‌خواستند. اخلاقهای پیش‌برنده‌ی یک ملت، امید و تحرّک و جدّیت است. ملتی که ناامید باشد، ملتی که از آینده‌ی خود مأیوس باشد، ملتی که خود را تحقیر کند، پیشرفت نخواهد کرد. هر جنسی که گفته می‌شد در داخل تولید شده است، خود این داخلی بودن، معنایش این بود که ارزشی ندارد! خود افراد، تحصیل کرده‌ها، دیگران، به هم می‌گفتند که ایرانی یک لوله‌نگ آن آفتابه‌های گلی قدیمی هم نمی‌تواند بسازد! یعنی نسل پیشرفته‌ی علمی هم نسبت به آینده‌ی علمی این کشور ناامید بود. این، آن مشکل اخلاقی است. ما از قافله‌ی علم و تمدّن دنیا عقب بودیم. از لحاظ نظام حکومتی و حکامی که بر این کشور حکومت می‌کردند، یکی از مرتجع‌ترین حکومتها را داشتیم. سلطنت موروثی بود؛ یک نفر بمیرد، مردم مجبور باشند فرزند او را در هر سنی، با هر شرایطی و با هر خصوصیات، به حاکمیت مطلق خودشان قبول کنند؛ نه معیاری، نه علمی، نه تقوایی، نه عقلی، هیچ چیز ملاک نباشد! چنین رژیم‌ی را در ایران در قانون اساسی هم برده بودند؛ قانون اساسی‌ای که زیر چکمه‌های رضا خان و زیر برق نگاههای مأموران رضاخانی در همین تهران تصویب شده بود. ایران در دنیا ذلیل شده بود. در مجامع جهانی، نامی از ایران به عنوان صاحب یک نظر، صاحب یک رأی و صاحب یک شخصیت، وجود نداشت؛ صدقه‌بگیر و محل آزمایش دیگران شده بود! بعضی از نظرات اقتصادی و غیره را برای اینکه آزمایش کنند، اینجا عمل می‌کردند، تا ببینند چگونه جواب می‌دهد! از لحاظ معنوی، فقیر؛ از لحاظ مادی، فقیر؛ از لحاظ سیاسی، فقیر؛ از لحاظ شخصیتی، فقیر! امام در مقابل چنین جامعه و چنین کشوری قرار گرفته بود. البته نکته‌ی بسیار مهمی در اینجا وجود داشت و آن این بود که ملت ایران، ملت بزرگ و بااستعدادی است. آن حالتی که به وجود آورده بودند، یک حالت عارضی بود. وقتی فریاد امام بلند شد، ملت خود را تکان داد. البته از روزی که امام شروع کرد، تا روزی که این اقیانوس عظیم تموج یافت و به خروش افتاد، پانزده سال طول کشید پانزده سال پُرنج اما ملت، ملتی اصیل، ریشه‌دار، بااستعداد، بافرهنگ، باغیرت و بادین بود و توانست خود را از آن حالت تخییری و خواب‌آلودگی نجات دهد و بلند شود؛ توانست شخصیت خود را در دوران مبارزه بخصوص در یکی، دو سال اخیر نشان دهد. این، آن نقطه‌ی قوت بود؛ اما آن واقعیتها که در طول سالهای متمادی بر این کشور تحمیل شده بود و آثارش را در زندگی گذاشته بود، در مقابل امام بود؛ حالا امام می‌خواهد این جامعه را به شکل مطلوب و آرمانی بسازد؛ چه کار باید بکند؟ ببینید چقدر این مهم است؛ شوخی نیست. شما مثلاً به نقطه‌ای رفته‌اید که مصالح هست، امکانات هست، فضا هست، اما ساختمان ویرانه و درهم ریخته است؛



می‌خواهید از این مصالح و از این فضا، یک بنای شامخ و با عظمت و ماندگار درست کنید؛ هر مهندسی نمی‌تواند این کار را بکند. اینجاست که آن هویت و شخصیت عظیم، خودش را نشان می‌دهد. امام به این ملت و به این کشور و به این صحنه و به این مصالح نگاه کرد. او اسلام را می‌شناخت، آرمان‌های اسلامی و احکام اسلامی را هم می‌دانست و می‌خواست با مصالح اسلامی و به دست این مردم، بنای شامخ یک حکومت عظیم، مستقل، سربلند، خوشبخت خوشبخت‌کننده، پیشرونده و جبران‌کننده‌ی ضعفهای گذشته را به وجود آورد. در این مردم، چه چیزی را باید بیش از همه چیز دنبال کند؟ اولویت چیست؟ امام، اولویت‌ها را تشخیص داد و انتخاب و دنبال کرد. به نظر من، این اولویت‌ها در درجه‌ی اول دو چیز بود. ما که از روز اول خیلی از فرمایشها و افکار و قضاوتها و نحوه‌ی برخورد امام را با قضایا از نزدیک شاهد بودیم، می‌توانیم درست بفهمیم. امروز شما هم اگر به بیانات امام نگاه کنید، رفتار امام را ببینید و آنچه را که از امام می‌دانید، جلوتان بگذارید، همین دو چیز را به‌طور برجسته مشاهده می‌کنید: اول، احیای روح خودباوری و استقلال در مردم. در طول سالیان دراز به مردم تفهیم شده بود که شما نمی‌توانید. هرچه افراد از همه‌ی طبقات روحانی، غیر روحانی، دانشگاهی، عالم، جاهل می‌گفتند، پاسخ می‌دادند که نمی‌شود و فایده‌ای ندارد. این روحیه باید عوض می‌شد. این گونه خُلقیات اجتماعی، مثل خُلقیات فردی نیست. خُلقیات فردی هم به آسانی عوض نمی‌شود؛ اما خُلقیات اجتماعی خیلی دشوارتر است. امام باید این را به روح خودباوری و اتکاء به نفس و مشی مستقل تبدیل می‌کرد. برای خاطر این خصوصیت، امام باید هیچ‌گونه دخالت و نفوذی را از غیر این ملت بر این ملت تحمل نکند و نکند. اینکه می‌بینید امام این‌گونه در مقابل امریکا و در مقابل شوروی آن روز می‌ایستاد، به‌خاطر این بود. آمریکاییها بیست و پنج سال تمام، سرشان را پایین انداخته بودند و به اینجا آمده بودند. سفره‌ی گسترده‌ای بود که این‌ها و یک‌مشت مزدور، هر کار خواسته بودند، کرده بودند؛ تا ماههای اول انقلاب هم هنوز قطع امید نکرده بودند! من قضایایی را در ذهن دارم که حالا وقت نیست آن‌ها را بگویم. امام، به‌کل نوک همه‌ی این پُرمده‌ها را چید! اگر اندک غفلتی از امام سرمی‌زد، از طرق مختلف و از پنجره‌های متعدّد، همان کسانی که از در بیرون شده بودند، دوباره وارد می‌شدند. امام قرص و محکم جلو نفوذ و تسلط بیگانه را به هر کیفیتی بست و ایستاد. این اولین نقطه بود. دومین چیزی که امام بر روی آن نهایت اهتمام را داشت، احیای روح دینی و تقویت ایمان در مردم بود؛ همان ایمانی که در خودش وجود داشت؛ لذا روی مسائل دین تعبد و هرآنچه که به دین مربوط می‌شد نهایت کوشش و دقت را داشت و هیچ حاضر نبود در این زمینه کوتاه بیاید؛ چون دین علاج‌کننده است. وقتی روح دینی در ملتی بود، اثر آن فقط این نیست که از لحاظ شخصی، مردم خوب و پاکیزه و پارسایی خواهند شد؛ اثر روح دینی، در زندگی اجتماعی منعکس می‌شود؛ اگر دین درست باشد. برای همین هم بود که با دینی که امام ترویج می‌کرد، اسلامی که امام آن را

اسلام ناب می‌نامید، همه‌ی دشمنان بزرگ دنیا و دنباله‌هایشان در داخل کشور، شروع به مخالفت کردند؛ به‌عنوان اینکه این دین، سیاسی و حکومتی است. گاهی هم دایه‌ی دلسوزتر از مادر می‌شدند حالا هم گاهی می‌شوند که آقا شما دین سیاسی و دین حکومتی را که مطرح می‌کنید، دین از نظر مردم ضعیف می‌شود؛ ایمان دینی مردم سست می‌شود! این، درست عکس واقعیت است. وقتی دین در یک جامعه بود، روح فداکاری در آن جامعه هست. وقتی دین در یک جامعه بود، آگاهی و هوشیاری و احساس مسئولیت در یک جامعه هست. اینکه شما می‌بینید امروز در جامعه و کشور ما نسبت به مسائل دینی تا آنجایی که به اطلاع مردم می‌رسد در مردم احساس مسئولیت و احساس غیرت هست، این به‌خاطر روح دینی است. دشمن می‌خواهد این روح را تضعیف کند. امام این روح را در همه‌ی ارکان جامعه چه ارکان حکومتی، چه آحاد مردم به شدت تقویت می‌کرد؛ یعنی در دولت، در مجلس، در قوه‌ی قضائیه، در قوانین، در شورای نگهبان، در انتخابات و در همه چیز، امام بر روی ایمان دینی و تعبد دینی و تقید دینی تکیه می‌کرد. امام این دو خصوصیت را در اولویت اول قرار داد. غالب آنچه را که امام به‌عنوان دستورالعمل در مقابل پای این ملت گذاشته است، مربوط به این دو چیز است. بیانات در خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۸/۰۷/۰۹

نابودی کشاورزی ملی؛ زمینه‌ساز وابستگی اقتصاد کشور در دوران پهلوی

رژیم پهلوی که در بیکفایتی و فساد و سرسپردگی به بیگانگان در میان حکومت‌های فاسد این منطقه از همه روسیاهتر بود در طول دهها سال حکومت خود بزرگترین ضربه‌ها را بر ملت و کشور ایران وارد آورده بود: ملت را با دیکتاتوری خشن و سرکوب بیرحمانه از صحنه‌ی سیاسی کشور بیرون رانده، منافع کشور را قربانی بند و بست با قدرتهای مداخله‌گر و کمپانیهای غارتگر کرده، جوانان را با رواج ابتذال و شهوترانی از اندیشیدن به سرنوشت کشور باز داشته و صدای هر معترض و آزادیخواهی را در گلو شکسته بود.

با نابود کردن کشاورزی ملی و وابسته کردن صنعت ناقص و معیوب، و باز گذاشتن دست بیگانگان حریص و نوکران دربار و غارت منابع نفتی و بذل و بخشش ثروت ملی به اربابان امریکایی و اروپایی و ویران کردن روستاها و تبدیل ایران به بازار کالاهای بی‌ارزش خارجی و پس مانده‌ی محصولات کشاورزی امریکا و برنامه‌های خائنانه‌ی دیگری از این قبیل، اقتصاد کشور را دچار انحطاط مزمن و وابسته به اراده‌ی قدرتهای خارجی کرده و رگ حیات ملت را به دست دشمنان سپرده بود.

ایمان و فرهنگ و اعتقادات ملت ایران را به تمسخر گرفته و با تحقیر آن و ترویج تحمیلی فرهنگ غرب، به مبارزه‌ی جدی با خود باوری و اعتماد بنفس این ملت بزرگ کمر بسته بود. دین و روحانیت را که در طول

چند قرن همیشه منشأ حق‌طلبی و عدالت‌خواهی و آزادی و سنگر اصلی مقاومت در برابر تهاجم بیگانگان و ستمگران و مستبدان بودند، مورد سخت‌ترین انتقامها قرار داده و با همه‌ی وسایل زور و تهدید و تهمت و تبلیغ با آنها رفتار می‌کرد. در حالیکه فقر و تنگدستی و گرسنگی و سطح پائین زندگی گلوی اکثریت ملت ایران را می‌فشرد، اسراف و ولخرجی و تجمل و زندگیهای افسانه‌وار و کاخهای شاه و خانواده و رجال درباری و فرماندهان نظامی‌اش از یکطرف و غارت منابع ملی بوسیله کمپانیهای بیگانه و دلالان داخلی‌شان از طرف دیگر روزبه‌روز عرصه را بر مردم تنگتر می‌کرد.

احکام نجاتبخش اسلام بدست گنهکار سران رژیم بکلی از صحنه‌ی زندگی اجتماعی خارج شده و حتی رعایت تقوای دینی و نماز و عبادت در محیطهای زیر نفوذ مستقیم رژیم مانند محیطهای نظامی و آموزشی، مورد تمسخر و در مواردی جرم بود.

کمترین انتقادی از رژیم ظالم و سفاک با برخوردهای خشن و خونین روبرو می‌شد و ساواک جهنمی شاه که بوسیله سیای امریکا و صهیونیستهای ضد بشر سازماندهی و تجهیز شده بود سخت‌ترین شکنجه‌ها و مخوفترین زندانها را برای سرکوب کسانی که جرئت مقابله با آن رژیم را به خود می‌دادند، آماده داشت.

حوزه‌های علمیه و طلاب و علمای مبارز و جوانان و دانشجویان و دانشگاهها بخصوص آنهایی که از دین و مبارزات دینی دم می‌زدند، مورد خشن‌ترین وحشیگریها قرار می‌گرفتند.

کشور رو به ویرانی، ایمان دینی رو به اضمحلال، استقلال و عزت و شرف ملی مورد غارت بیگانگان و آینده‌ی ایران و ایرانی بشدت تیره و سیاه بود. پیام به ملت ایران به مناسبت بیستمین سالگرد انقلاب اسلامی  
۱۳۷۷/۱۱/۲۱

فراموش شدن شهرها و روستاهای محروم در دوران قاجار و پهلوی

همان کسانی که انگلیسیها را در زمان رئیس‌علی دلواری به منطقه‌ی بوشهر راه دادند و با رئیس‌علی‌ها و با ملت ایران دشمن بودند، همانها در طول صد سال و دویست سال، بلایی بر سر این کشور آوردند که سالها باید زحمت بکشیم تا کشور را به آبادی و شکل صحیح خودش برسانیم.

من همیشه در صحبت‌هایم گفته‌ام که خدا سردمداران رژیم قاجاریه و رژیم پهلوی را لعنت کند. پهلوی‌ها در این پنجاه سال قبل از انقلاب، بلایی بر سر کشور آوردند که قابل توصیف نیست؛ قبل از آنها هم پادشاهان سلسله‌ی منحوس قاجاریه بودند که با کشور ما و ملت ما چه کردند؛ قدرتمندانی که هرچه بود، برای خوردن

و استفاده‌ی خودشان و برای دوروبریهای خودشان و کاخ‌نشینان تهران می‌خواستند؛ یادشان نبود که شهرها و روستاهای محرومی هم در ایران هست. این کشور آباد و بااستعداد و پهناوری که می‌تواند دو برابر جمعیت فعلی ایران را هم بخوبی اداره کند - با این همه زمین و امکانات و معدن و آب و غیرذلک - همین‌طور آن را رها کرده بودند و به ویرانی انداخته بودند.

وقتی ما می‌نشینیم حساب می‌کنیم، می‌بینیم که شهرهای بسیار و استانهای متعددی از کشور ما، در لیست شهرها و استانهای محروم قرار می‌گیرند! چرا باید این‌طور باشد؟! این کاری است که آنها کرده‌اند؛ این کاری است که جمهوری اسلامی به فضل الهی باید جبران بکند و خواهد کرد. بحمدالله از اول انقلاب تا امروز، مسئولان کشور و افراد دلسوزی که در دولت فعالیت داشتند، تلاش کردند - که در این اواخر، بحمدالله تلاشها هم بیشتر شده - و تلاش می‌کنند؛ شاید بتوانند ویرانیهای آن نسلهای سیه‌رو و ملعون را برگردانند و کشور را آباد کنند. بیانات در دیدار مردم بخش دلوار بوشهر ۱۳۷۰/۱۰/۱۳

محرومیت مصنوعی سیستان و بلوچستان و بوشهر در رژیم قاجار و پهلوی

ما بعد از انقلاب جاهایی را در این کشور پهناور و بزرگ دیدیم که با وجود جمعیت فراوان، از آبادانی بویی نبرده بودند؛ محرومیت، طبیعت ثانوی پاره‌یی از مناطق - عمدتاً مناطق دوردست - شده بود؛ بخصوص آن منطقه‌یی که جنبه‌ی استراتژیک برای آن دستگاه نداشت و هدف و کاری در آن‌جا نبود، دیگر در آن‌جا نه راه‌آهنی بود، نه جاده‌ی آسفالته‌ی درستی بود، نه از آب و برق مردم خبری بود، نه از ارتباطات مردم خبری نبود، نه از کارخانجات در آن‌جا خبری بود؛ این طبیعت آن دستگاه بود!

پنجاه سال ضربه زدن لازم است تا سرزمین و منطقه‌یی، به مثابه‌ی یک طبیعت، به محرومیت خو بگیرد! در همین خصوص، پنجاه ساله‌یی گذشت! خدا نگذرد از سردمداران این دو رژیم خبیث منحوس - یعنی رژیم قاجار و رژیم پهلوی - که حدود دویست سال بر این کشور حاکم بودند و در گوشه و کنار این کشور بد خاطره‌هایی گذاشتند؛ بد نشانه‌هایی از اختلاف و تبعیض و نامردمی و بی‌توجهی به مردم باقی گذاشتند.

من پیش از انقلاب، مدت‌هایی را در منطقه‌ی بلوچستان سپری کرده بودم. تا سال ۱۳۵۷ که بنده در آن‌جا بودم، شاید شماها بدانید، شاید هم ندانید که هنوز به فارسها «گجر» - یعنی قاجار - می‌گفتند! البته بحمدالله بعد از انقلاب، این تصور برگشته است. رژیم قاجار در آن‌جا کاری کرده بود و نشانی گذاشته بود که کلمه‌ی قاجار - و به تعبیر و لهجه‌ی محلی آنها «گجر» - معنایش وحشی و بی‌رحم و سنگدل و آدمکش و غیرقابل اعتماد

بود! شاید منطقه‌ی بوشهر ما و شما، از جمله‌ی جاهایی بوده است که آن رژیم خبیث و دارای سیاست غیر انسانی و ضد انسانی، به خاطر سوابق مبارزات این مردم با انگلیسیها، اصرار داشته که آن‌جا را محروم نگهدارد. بالاخره اگر مردمی نشان دادند که سلحشوری دارند، بیگانه‌ناپذیری دارند، دشمن‌ستیزی دارند، این مردم به نحوی بایستی توسری بخورند؛ هیچ بُعدی نیست!

این منطقه‌ی بوشهر و لارستان و بعضی دیگر از مناطق فارس، به خاطر آن‌که سوابق انگلیسی‌ستیزی داشتند - که چون بعضی از آنها را تاریخ ثبت کرده، غالب مردم می‌دانند؛ خیلی از آنها را شاید حتی شماها هم ندانید و اینها هنوز متأسفانه در تاریخ رسمی ثبت نشده - به‌طور طبیعی مزاج آن دستگاه به طرف بی‌اعتنایی نسبت به این منطقه می‌کشید؛ علاوه بر این که گفتم، طبیعت نظام آنها این بود که هر جایی که دور از مرکز است، بایستی محروم باشد؛ مثل باغچه‌یی که تراز آن غلط است؛ آب که ریختی، به همه جای این باغچه نخواهد رسید. باغچه‌ی تراز، آن باغچه‌یی است که اگر از یک طرفش آب ریختی، کانال‌کشیها آب را به‌طور برابر به پای هر بوته‌یی برساند. وقتی تراز غلط بود، آب به یک نقطه‌هایی اصلاً نمی‌رسد. بنابراین، تراز یک نظام ضدبشری، تراز غلطی است.

همان‌طور که عرض کردم، محرومیت مصنوعی هم اعمال می‌شد. چون نسبت به این‌جا عناد و دشمنی و کینه داشتند، مزاج و طبیعت و روحیه‌ی معمولی آن نظام، با چنین جاهایی سازگار نبود. در حقیقت این‌جا تبعیدگاه بود، گناوه تبعیدگاه بود، برازجان تبعیدگاه بود، دیلم تبعیدگاه بود، دیر تبعیدگاه بود. انسان معمولی‌یی که مورد غضب نباشد، نباید او را بیاورند در این‌جاها زندگی بکند؛ آدمهای مغضوب را باید به این‌جاها بیاورند. جایی که دستگاهی مغضوبین خودش را به آن‌جا بفرستد، طبیعت آن دستگاه نسبت به آن‌جا چگونه باید باشد؟ معلوم است؛ طبیعت بی‌برکت بی‌لطف باید باشد. در این‌طور جاهایی، اصلاً بنا را بر این گذاشته بودند. بیانات در دیدار مدیران و مسئولان استان بوشهر ۱۳۷۰/۱۰/۱۲

مقدمات و ابزار دستیابی به استقلال اقتصادی

جمهوری اسلامی، به این اکتفا نکرد که حکومتی را مستقل از قدرتها به وجود بیاورد؛ این قدم اول است. کشورهایی که به استقلال می‌رسند، قدم اول استقلال آنها همین است که نظام سیاسی خودشان را مستقل کنند؛ یعنی حکومتی مستقل از نفوذ قدرتهای بیگانه به وجود آورند. به این هم اکتفا نکرد که در جهت استقلال اقتصادی حرکت بکند. استقلال اقتصادی، از استقلال سیاسی مشکلتر و دیرپاتر است. می‌بینید که به آسانی

نمی‌شود رشته‌های نفوذ و سلطه‌ی اقتصادی قدرتها و دولتهای بیگانه را قطع کرد. اگر کشوری بخواهد به سمت استقلال اقتصادی برود، احتیاج به نیروی انسانی کارآمد، منابع درآمدزا، امکانات فراوان، دانش، تخصص، همکاریهای علمی و فنی بین‌المللی و بسیاری از چیزهای دیگر دارد. کشورهای انقلابی و کشورهای که تازه به استقلال می‌رسند، برای به دست آوردن همه‌ی این مقدمات و ابزار استقلال اقتصادی، دچار زحمت و دردسرند.

کشور ما از ساعت اول، در جهت استقلال اقتصادی حرکت کرد. درست است که قبل از انقلاب، تسلط حکومت‌های وابسته، یک اقتصاد کاملاً وابسته‌ی به غرب و بخصوص امریکا را در این کشور رشد داده بود و بریدن این رشته‌ها کار بسیار دشواری بود؛ اما این رشته‌ها بریده شد و ما توانستیم در جهت استقلال اقتصادی حرکت کنیم.

البته تا رسیدن به یک استقلال اقتصادی کامل، هنوز فاصله داریم و مردم باید کار کنند، جوانان باید درس بخوانند، متخصصان باید تلاش نمایند و کسانی که می‌توانند در این مقصود مهم ملی کمک کنند - هر گونه کمکی - آن را باید انجام دهند.

برای یک کشور، استقلال اقتصادی یک ضرورت حیاتی است. وقتی رشته‌های اقتصاد یک کشور به بیگانگان وصل باشد، معنایش این است که رگ حیات و تغذیه‌ی این پیکر به جایی دیگر وصل است؛ پس اختیار در دست دیگری خواهد بود.

بیشتر کشورهای انقلابی در قرن معاصر، متمایل به شرق بودند. اینها از دولتها و قدرتهای شرقی استفاده می‌کردند. مثلاً وقتی که چین انقلاب کرد، تا ده سال بلکه بیشتر، کشور شوروی - که برادر بزرگ او محسوب می‌شد و در انقلاب سوسیالیستی پیشگام بود - به چین کمک اقتصادی و فنی می‌کرد و متخصص و کارشناس به آن کشور می‌فرستاد. سایر کشورهای کمونیستی هم همین‌گونه بودند. اما جمهوری اسلامی، برای بریدن رشته‌های پیوند و وابستگی اقتصادی خود، فقط به اراده‌ی نیرومند ملت خویش و استعداد درخشان ایرانیان متکی بود و هست. پس، در راه استقلال اقتصادی، ملت ما پیش رفت و باز هم پیش می‌رود و بحمدالله برنامه‌ریزیها در همین جهت حرکت می‌کند و باید هم بکند. خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران ۱۳۶۹/۰۱/۱۰

ضربه خوردن مصدق و رژیم طاغوت از اعتماد به آمریکا

رویکرد استکباری که آمریکایی‌ها دارند و از ده‌ها سال پیش تا امروز هم ادامه دارد، موجب شده است که در ملت‌های دنیا یک احساس بی‌اعتمادی و بیزاری نسبت به دولت آمریکا به‌وجود بیاید؛ این مخصوص کشور ما نیست؛ هر ملتی به آمریکا اعتماد کرد، ضربه خورد؛ حتی آن کسانی که دوست آمریکا بودند. حالا در کشور ما دکتر مصدق به آمریکایی‌ها اعتماد کرد؛ برای اینکه بتواند خود را از زیر فشار انگلیس‌ها نجات بدهد، به آمریکایی‌ها متوسل شد؛ آمریکایی‌ها به جای اینکه به دکتر مصدق که به آنها حسن ظن پیدا کرده بود کمک کنند، با انگلیس‌ها همدست شدند، مأمور خودشان را فرستادند اینجا و کودتای ۲۸ مرداد را راه انداختند. مصدق اعتماد کرد، کتکش را [هم] خورد؛ حتی کسانی که با آمریکا میانه‌شان هم خوب بود و به آمریکا اعتماد کردند، ضربه‌اش را خوردند. روابط رژیم طاغوتی سابق با آمریکا خیلی صمیمی بود، در عین حال زیاده‌خواهی آمریکا آنها را هم به ستوه آورده بود؛ همین کاپیتولاسیونی را که گفتیم - مصونیت قضائی مأمورین آمریکا - تحمیل کردند بر آنها؛ آنها هم پشتوانه‌ای جز آمریکا نداشتند، مجبور شدند قبول کردند.

معنای کاپیتولاسیون این است که اگر چنانچه یک گروه‌بان آمریکایی بزند توی گوش یک افسر ارشد ایرانی، کسی حق ندارد او را تحت تعقیب قرار بدهد. اگر یک مأمور خُرده‌پای آمریکایی در تهران به یک مرد شریف ایرانی یا به یک زن شریف ایرانی تعدی بکند، کسی حق ندارد او را تحت تعقیب قرار بدهد؛ آمریکایی‌ها میگویند حق ندارید، خودمان قضیه را حل میکنیم؛ ذلت یک ملت از این بیشتر نمیشود. این را تحمیل کردند، دوستشان هم بود، به دوست خودشان هم رحم نکردند. همین محمدرضا را بعد از آنکه از ایران فرار کرد و یک مدت کوتاهی به آمریکا رفت، از آنجا بیرون کردند، او را نگه نداشتند؛ یعنی این قدر هم به او وفاداری نکردند؛ این جوری هستند.

ملت‌ها و حتی دولت‌ها به آمریکا بی‌اعتمادند به خاطر همین رفتار و رویکردی که در سیاست آمریکایی‌ها هست. هرکسی اعتماد کرد به آمریکا، ضربه‌اش را خورد. بیانات در دیدار دانش‌آموزان و دانشجویان ۱۳۹۲/۰۸/۱۲

نبود حاکمیت مردم، قبل از جمهوری اسلامی

ملت ما تا قبل از انقلاب اسلامی مزه ی حاکمیت مردم را نچشیده بود. از اعلام مشروطیت در ایران تا سالی که انقلاب پیروز شد، هفتادوپنج سال طول کشید؛ از این هفتادوپنج سال، پنجاه و پنج سال دیکتاتوری خاندان پهلوی بود؛ دیکتاتوریِ خشن و وابسته به قدرتهای جهانی؛ یعنی اول به انگلیس، بعد به آمریکا. بدون ملاحظه ی خواست مردم، در این پنجاه و پنج سال، زمام امور کشور در دست انسانهایی قرار گرفت که نه به سرنوشت این ملت، نه به منافع این ملت، نه به عظمت و شکوه و عزت این کشور اعتنائی نداشتند و به منافع شخصی خود و منافع قدرتهایی که از آنها حمایت میکردند، دلبسته بودند. بیست سال قبل از آن هم کشور دچار هرج و مرج بود. یعنی از آغاز دوران مشروطیت تا انقلاب اسلامی، بجز یک فرصتِ حدود دو سالهای در این میان، که یک دولت ملیِ ضعیفی تشکیل شده بود - که این هم با توطئه ی مشترک انگلیس و آمریکا از بین رفت - بقیه ی این مدت، تمام به استبداد و دیکتاتوری گذشت.

مزه ی مردمسالاری را مردم در جمهوری اسلامی چشیدند. از آغاز پیروزی انقلاب تا امروز، در همه ی مسائل مهم، در همه ی مسئولیتهای اساسی کشور، مردم بودند که نقش ایفا کردند. بیانات در مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری اسلامی ایران ۱۳۹۲/۰۵/۱۲

نظر آیت الله طالقانی درباره سخنان امام خمینی(ره) در رابطه با رفتن شاه

به استقبال کارهای دشوار و سخت بروید. کارهای نشدنی را انجام بدهید. مگر در ایران نشد؟ در ایران یک کاری انجام گرفت که اگر همه ی تحلیلگران عالم، ساعتها، روزها و شبها می نشستند و قششان را صرف میکردند، جز به این نتیجه نمیرسیدند که وقوع این کار محال است. آن کار چه بود؟ آن این بود که این کشوری که از لحاظ فرهنگی وابسته ی به غرب بود، از لحاظ سیاسی زیر سرپنجه ی اقتدار غرب بود، از لحاظ اقتصادی بازیچه ی غرب بود و رؤسای کشور، خودشان را مطیع گوش به فرمان ناچار در مقابل آمریکا میدانستند - که البته همان دستگاه محمدرضا و غیره از اینکه مجبورند حرف آنها را گوش کنند، ناراحت هم بودند؛ اما مثل نوکری بودند که از دستور اربابش ناراحت است؛ بله، ناراحت است؛ اما چشمش کور، باید انجام بدهد - کشوری که آن فرهنگش است، آن سیاستش است، آن اقتصادش است، آن مسئولینش هستند، و همه در جهت وابستگی به غرب و دوری از اسلام، ناگهان در این کشور صد و هشتاد درجه قضایا برگشت و نظامی سر کار آمد که به غرب با چشم سوءظن و در مواردی به چشم دشمنی نگاه کرد و جهتگیری را به سمت اسلام و



تحقق اسلام قرار داد؛ یعنی تشکیل نظام جمهوری اسلامی. هر تحلیلگری میگفت این کار محال است، چنین چیزی ممکن نیست؛ اما شد، این محال اتفاق افتاد.

من به شما بگویم؛ حتی بعضی از مبارزین خود ما میگفتند نمیشود. مرحوم آقای طالقانی به خود من گفت که امام میگوید «شاه باید برود»؛ خب، معلوم است که شاه نمیشود برود. باورش نمی‌آمد که ممکن است شاه برود. مرحوم آقای طالقانی به خود من گفت این مرد حرفهایش عجیب است؛ چیزهایی که نشدنی است، او میگوید و میشود؛ یکی‌اش رفتن شاه بود. این را بعد گفت. امام گفت شاه میرود، هیچ کس باور نمیکرد؛ اما رفت. نه فقط شاه رفت، آمریکا رفت، غرب رفت، استعمار و استکبار رفت. هیچ کس باور نمیکرد، اما شد. بیانات در جمع روحانیون شیعه و اهل سنت کرمانشاه ۱۳۹۰/۰۷/۲۰

اجازه شاه ایران از آمریکا برای عزل دکتر امینی از نخست وزیری

این انقلابی که در ایران اتفاق افتاد، تغییراتی را به وجود آورد که از لحاظ عمق و ژرفا تغییرات مهمی است، تغییرات اساسی است. بر اساس این تغییرات است که میشود جامعه را پیش برد و تغییرات گسترده‌ای به وجود آورد. این پایه‌های اصلی، محکم گذاشته شد.

من چند مورد از این تغییراتی را که اتفاق افتاد، عرض میکنم. البته اینها را همه میدانید، همه میدانیم، جلوی چشم ماست؛ لیکن همان طوری که خدای متعال در قرآن، ما را متوجه خورشید میکند - «والشَّمْسُ وَضُحَاهَا»؛ خورشید جلوی چشم ماست، اما سوگند یاد میکند تا ما توجه پیدا کنیم که این پدیده، این حادثه، این موجود اینقدر دارای عظمت است - ما هم باید به این پدیده‌های عظیم اطراف خود توجه کنیم؛ لذا گفتن اینها از این جهت لازم است که خودمان توجه پیدا کنیم. ... قبل از انقلاب، کشور از لحاظ سیاسی وابسته بود؛ یعنی حکومت، چه خود محمدرضا، چه دستگاه‌های گوناگون، مطیع آمریکا بودند؛ منتظر اشاره‌ی آمریکا بودند. باز شواهد فراوان است. آدمی پا میشود از اینجا می‌رود آمریکا - دکتر امینی - برای اینکه آمریکائی‌ها را قانع کند که بشود نخست‌وزیر در ایران. آمد، شد نخست‌وزیر! بعد از یکی دو سال، شاه که با او مخالف بود، بلند شد رفت آمریکا، آمریکائی‌ها را قانع کرد که او را از نخست‌وزیری عزل کند. آمد او را از نخست‌وزیری عزل کرد! این، وضع مملکت ما بود. برای انتخاب نخست‌وزیر، شاه مملکت، رئیس کشور محتاج موافقت و رضایت آمریکا بود! در بسیاری از مسائل، شاه سفیر آمریکا و سفیر انگلیس را به کاخ خود دعوت میکرد تا تصمیمی را که میخواهد بگیرد، با آنها در میان بگذارد! اگر آنها مخالف بودند، تصمیم عملی نمیشد. وابستگی سیاسی یعنی این. مطیع آمریکا بودند؛ قبل از دوره‌ی آمریکا هم مطیع انگلیس. رضاخان را انگلیسی‌ها خودشان آوردند

سرکار؛ وقتی دیدند دیگر به دردشان نمیخورد، خودشان از حکومت عزلش کردند، از کشور بیرونش کردند، پسرش را آوردند سر کار. این قبل از انقلاب بود.

انقلاب آمد استقلال کامل سیاسی را به کشور داد. یعنی امروز در این دنیای بزرگ، در میان این قدرتهای بزرگ، یک قدرت وجود ندارد که بتواند ادعا کند خواست او، اراده‌ی او بر اراده‌ی مسئولین کشور یا ملت ایران اندک تأثیری دارد. این نکته‌ی بخصوص - یعنی ایستادگی، استقلال، عزت سیاسی - بیشترین جذابیت را برای ملتها دارد. اینکه می‌بینید ملتها نسبت به ملت بزرگ ایران احساس احترام میکنند، بخش عمده‌اش مربوط به این قسمت است: استقلال سیاسی. خطبه‌های نماز جمعه تهران ۱۳۸۹/۱۱/۱۵

ایجاد فضای خفقان در ایران؛ به علت امنیتی بودن حکومت طاغوت

این انقلابی که در ایران اتفاق افتاد، تغییراتی را به وجود آورد که از لحاظ عمق و ژرفا تغییرات مهمی است، تغییرات اساسی است. بر اساس این تغییرات است که میشود جامعه را پیش برد و تغییرات گسترده‌ای به وجود آورد. این پایه‌های اصلی، محکم گذاشته شد.

من چند مورد از این تغییراتی را که اتفاق افتاد، عرض میکنم. البته اینها را همه میدانید، همه میدانیم، جلوی چشم ماست؛ لیکن همان طوری که خدای متعال در قرآن، ما را متوجه خورشید میکند - «وَالشَّمْسُ وَ ضحیها»؛ خورشید جلوی چشم ماست، اما سوگند یاد میکند تا ما توجه پیدا کنیم که این پدیده، این حادثه، این موجود اینقدر دارای عظمت است - ما هم باید به این پدیده‌های عظیم اطراف خود توجه کنیم؛ لذا گفتن اینها از این جهت لازم است که خودمان توجه پیدا کنیم ...

قبل از انقلاب، حکومت سلطنتی بود. نقطه‌ی مقابل آن، مردم‌سالاری است. در حکومت سلطنتی، مردم هیچ‌کاره‌اند؛ در حکومت مردم‌سالاری، مردم همه‌کاره‌اند. قبل از انقلاب، حکومت، وراثتی بود؛ یکی می‌مرد، یکی را به جای خودش معین میکرد؛ یعنی مردم هیچ نقشی نداشتند؛ میخواستند، نمیخواستند، ناچار باید قبول میکردند. در جمهوری اسلامی به برکت انقلاب، حکومت انتخابی است؛ مردم انتخاب میکنند؛ مذاق مردم، خواست مردم تعیین کننده است. قبل از انقلاب، حکومت، دیکتاتوری امنیتی بود؛ دیکتاتوری سخت و سیاه. بنده یادم هست؛ یکی از دوستان ما از پاکستان آمد پیش من - قاجاقی آمده بود مشهد - نقل میکرد، صحبت میکرد؛ گفت بله، فلان اعلامیه را ما توی پارک، با دوستان داشتیم میخواندیم. من تعجب کردم؛ توی پارک؟! اعلامیه؟! ممکن است چنین چیزی؟! اصلاً به ذهن ما خطور نمیکرد که کسی یک اعلامیه توی جیبش باشد

و مقداری انتقاد از دستگاه در آن اعلامیه باشد و بتواند توی کوچه راه برود. این وضع دیکتاتوری امنیتی آن روز بود. انقلاب آمد فضای آزاد را، فضای نقد را، فضای اصلاح را، فضای تذکر را، حتی فضای مخالفت و اعتراض را برای مردم باز کرد. در طول این سی و دو سال همین جور بوده است. خطبه‌های نماز جمعه تهران  
۱۳۸۹/۱۱/۱۵

۱۳ آبان؛ نماد مبارزه ملت ایران با دخالت و زیاده‌خواهی آمریکا

مناسبت‌های تاریخی غالباً حکم یک نماد و یک سمبل را دارند. روز سیزده آبان به خودی خود با روزهای قبل و روزهای بعد تفاوتی ندارد؛ اما یک نماد است. نماد یعنی چه؟ یعنی یک رمزی که پشت سر خود، در دل خود، معانی فراوانی نهفته دارد. انسان یک کلمه بر زبان می‌آورد، معانی و حقایق بسیاری در دل این کلمه هست؛ سیزده آبان از این قبیل است. این روز یک نماد است و عقبه‌ی وسیعی دارد از مطالب مهم، مسائل مهم؛ مسائلی که به هیچ وجه تاریخی نیستند، بلکه مسائل امروز ما هم به حساب می‌آیند. یک نگاهی بکنیم به مناسبت‌های این روز.

اولین مناسبت این روز این است که در سال ۱۳۴۳ در مثل یک چنین روزی، امام بزرگوار ما را تبعید کردند. چرا تبعید کردند؟ چون امام چند روز قبل از آن، در یک سخنرانی پرشور که در قم ایراد شد و بعد بلافاصله به وسیله‌ی نوار و نوشته در سراسر کشور پخش شد، یک حق ملی را مطالبه کردند. آن حق ملی، شکستن قانون ظالمانه‌ی کاپیتولاسیون بود. خوب است نسل جوان ما اینها را بروشنی بداند؛ بداند که ما از چه گذرگاه‌هایی عبور کرده‌ایم که حالا به اینجا رسیده‌ایم.

آمریکائی‌ها چند ده هزار مأمور در ایران داشتند - حالا رقم دقیقش مهم نیست؛ پنجاه هزار، شصت هزار، بیشتر - اینها مأمورین سیاسی بودند، امنیتی بودند، نظامی بودند؛ در داخل مجموعه‌ی مدیریت ایران - چه در ارتش، چه در سازمانهای اطلاعاتی، چه در بخشهای برنامه‌ریزی، چه در بخشهای گوناگون دیگر - نشسته بودند، پول و مزد خودشان را به اضعاف مضاعف از دولت ایران میگرفتند، اما برای آمریکا کار میکردند. این کار بدی بود که در کشور ما اتفاق افتاده بود. رژیم طاغوت پهلوی به خاطر وابستگی‌اش به آمریکا، به خاطر مزدوری‌اش برای آمریکا، بتدریج در طول چند سال اینها را داخل کشور آورده بود. تا اینجا کار، بد بود؛ اما آنچه که اتفاق افتاد، یک چیز بد مضاعف بود، بد به توان چند بود. آن کار بد مضاعف این بود که آمدند در مجلس شورای ملی و مجلس سنای آن روز تصویب کردند که مأمورین آمریکائی از دادگاه‌های ایران و

امکانات قضائی و امنیتی ایران معافند. یعنی اگر فرض کنید یکی از این مأمورین جرم بزرگی در ایران مرتکب شود، دادگاه‌های ما حق ندارند او را به دادگاه بطلبند و محاکمه کنند و محکوم کنند؛ این اسمش کاپیتولاسیون است. این نهایت ضعف و وابستگی یک ملت است که بیگانگان بیایند در این کشور، هر کاری دلشان میخواهد، بکنند؛ دادگاه‌های کشور و پلیس کشور اجازه نداشته باشند اندک تعرضی به اینها بکنند. آمریکائی‌ها این را از رژیم طاغوت خواستند، رژیم طاغوت هم دودستی تقدیمشان کرد: قانون کاپیتولاسیون.

البته بی‌سر و صدا این کارها را میکردند، نمیگذاشتند در مطبوعات انعکاس پیدا کند؛ ولی امام اطلاع پیدا کردند. امام در سخنرانی قبل از سیزده آبان در جمع طلاب و مردم قم فریاد کشیدند که این چه قانونی است. تعبیر امام این بود که اگر یک مأمور دون‌پایه‌ی آمریکائی در کشور، یک مرجع تقلید را مورد اهانت قرار بدهد، با ماشین زیر بگیرد و هر جنایتی انجام بدهد، قوانین ایران نسبت به این مأمور کاملاً خنثی هستند؛ هیچ کسی حق تعرض به او را ندارد؛ خود آمریکائی‌ها میدانند با او چه کار کنند؛ که خوب، معلوم است چه کار میکردند. امام در مقابل این قانون ظالمانه فریاد کشید. امام آن وقت تازه هم از زندان آزاد شده بودند. حبس چند ماهه‌ی امام چند ماهی بود که تمام شده بود. امام ایستاد و فریاد خفته‌ی ملت ایران را به گوش همگان رساند. البته خیلی از آحاد مردم اطلاع هم نداشتند که ملت ایران اینجور دارد تحقیر میشود، اما امام اطلاع داشت. دیده‌بان حقیقی منافع و مصالح یک کشور اینجور است؛ وقتی اطلاع پیدا میکند که چه بلایی دارند سر ملت می‌آورند، چطور دارند ملت را تحقیر میکنند، چطور دارند شرف یک ملت را پامال میکنند، ساکت نمیماند؛ فریاد میزند. آن روز، فریاد هم خطرناک بود؛ لذا بلافاصله امام را دستگیر کردند و به تهران آوردند. امام را در ایران هم نگه نداشتند؛ ایشان را به ترکیه تبعید کردند. این، حادثه‌ی اول.

پس سیزده آبان، اینجا شد نماد دو حقیقت بزرگ، دو حقیقت بسیار حساس و خطیر: یکی طمع‌ورزی آمریکائی‌ها؛ که اگر یک ملت از حق خود، از شرف خود دفاع نکند، استبداد و استکبار تا اینجا پیش می‌آیند که یک قانون ظالمانه‌ای مثل کاپیتولاسیون را بر این ملت تحمیل میکنند. هدف سلطه‌های استکباری این است. اینجور نیست که روابط دولتی مثل دولت آمریکا با یک کشوری که به قدر او زور و قدرت ندارد، مثل دو تا کشور عادی باشد؛ نه، از نظر خود آمریکائی‌ها، رابطه‌ی بین آمریکا و کشورهای به قول خوشان جهان سوم، رابطه‌ی ارباب و رعیت است؛ آنها اربابند، اینها رعیتند. آنها هر اختیاری در این کشور دارند؛ نفتش را ببرند، گازش را ببرند، منافعش را ببرند، پولش را بگیرند، منافع آمریکا را در اینجا تأمین کنند، ملت را هم اینجور تحقیر کنند.

یک استوار آمریکائی توی گوش یک امیر ارشد ارتش ایران میزد، کسی هم جوابگوش نبود! توی همین پادگانهای گوناگون کشور، وقتی یک نظامی دون پایه‌ی آمریکائی با یک افسر ارشد ایرانی روبه‌رو میشد، مثل یک ارباب حرف میزد! ارتشی‌ها ناراحت بودند، جرأت نمی‌کردند؛ اما کاری نمیتوانستند بکنند. این مطلب اول است، که سیزده آبان نماد استکبار آمریکائی است؛ نماد روح تعدی و تجاوز استکبار نسبت به ملت‌ها، از جمله نسبت به ملت ایران است.

رؤسای جمهور آمریکا در دوره‌های مختلف بعد از پیروزی انقلاب خیلی دوگلا راست شدند، خیلی حرفهای چرب و نرم زدند، شاید بتوانند این راه بسته را دوباره باز کنند. ظاهراً حرفهائی میزنند، اما باطن قضیه همان پنجه‌ی چدنی است که من گفتم در زیر دستکش مخملی پنهان شده است.

پس سیزده آبان یادآور یک حقیقت تلخ و بسیار مهم است و آن حقیقت عبارت است از روح استکبار در قدرتهای استکباری و سلطه‌های استکباری. آحاد ملت‌های کشورهای گوناگون - از جمله ملت ما - باید هرگز این را از یاد نبرند؛ بدانند این چهره‌ای که در آنجا قرار گرفته است، چهره‌ی متجاوز است، چهره‌ی متعرض است، قصد پیشروی دارد؛ تا اینجا که شرف یک ملت را لگدمال کند، تجاوز ناموسی بکند، تجاوز عرضی بکند، به جان و مال تجاوز کند و کسی هم نتواند از او سؤال کند و توضیح بخواهد.

دومین مطلبی که سیزده آبان نماد آن محسوب میشود، فریاد رسای امام بزرگوار ماست. آن فریاد، سالمترین و پاکیزه‌ترین فریادها بود که از پاکترین حلقومها بیرون آمد. خیلی‌ها ممکن است گوشه و کنار یک حرفی بزنند، یک چیزی بگویند، یک اعتراضی بکنند؛ لیکن حلقومی که فریاد سیزده آبان را در سال ۴۳ در عالم منتشر کرد، پاکیزه‌ترین حلقومها بود. اولاً این فریاد، برخاسته‌ی از حس دین بود؛ ثانیاً برخاسته‌ی از آن عرق پاکیزه‌ی مسلمانی و ملی بود - نمیتوانست تسلط دشمن را بر این ملت تحمل کند - ثالثاً فریادی متکی به حمایت عمومی مردم بود. گفتم؛ با اینکه مردم اول اطلاع نداشتند، اما وقتی فریاد امام بلند شد، مردم حمایت کردند. همان حمایتها بود که چهارده سال بعد به پیروزی انقلاب اسلامی انجامید. آن فریاد پاکیزه مثل فریاد رسائی بود که پیامبران الهی در میان مردم سر دادند و مردم و دل‌های مردم را جذب کردند. امام یک چنین حرکت عظیمی را در کشور انجام داد، بعد هم متحمل هزینه‌اش شد؛ امام را از خانه و زندگی و خانواده و دوستان و نزدیکانش جدا کردند و به یک گوشه‌ی دنیا تبعید کردند. پس مطلب دوم هم این بود که سیزده آبان نماد یک چنین فریادی است.

مطلب بسیار مهم سومی که پشت سر این نماد قرار دارد، قضیه‌ی دانش‌آموزان سال ۵۷ است. چهارده سال از آن حادثه که گذشت، در سال ۵۷ جوانهای ما، نوجوانهای ما، دانش‌آموزان دبیرستانی ما به عنوان پاکترین و

بی‌آلایش‌ترین قشرها توی میدان آمدند و کشته شدند. سیزده آبان روز کشتار دانش‌آموزان است توی همین خیابانهای تهران. وقتی این نوجوانها و جوانها توی میدان آمدند و فریاد چهارده سال قبل امام را در فضا انعکاس دادند، جلادان مزدور آمریکا از اینها انتقام گرفتند؛ روی اینها آتش گشودند، خون اینها روی اسفالت خیابانهای تهران ریخت و آن را رنگین کرد. این هم مطلب مهمی است؛ نه فقط به خاطر اینکه تعدادی جوان و نوجوان به شهادت رسیدند - البته این مهم است - بلکه به خاطر این نکته‌ی مهمتر که حرکت عظیمی که امام در سال ۴۲ و ۴۳ آغاز کرد، آنقدر زنده و باطراوت و بانشاط است که یک عده جوان پاکیزه‌ی دانش‌آموز را توی میدان می‌آورد، احساس مسئولیت میکنند، احساس تعهد میکنند و در مقابل سرنیزه‌ی دستگاه جبار و طاغوت می‌ایستند. در دنیا اینجور چیزی کم‌نظیر است.

امروز هم همین‌جور است. امروز هم دانش‌آموزان دبیرستانی ما در کنار دانشجویان، در کنار قشرهای دیگر، در کنار بسیج و در جاهای دیگر، جزو پیشقدم‌ترین گروه‌های اجتماعی ما هستند. در دوران دفاع مقدس هم باز دانش‌آموزان جزو پیشروان و خط‌مقدم‌ها محسوب میشدند. شما اگر با خانواده‌های شهدا تماس بگیرید - من با خیلی از اینها تماس دارم و می‌بینم - و از آنها پرسید جوانتان چند ساله بود، می‌گویند شانزده ساله، هفده ساله، چهارده ساله. این یعنی چه؟ یعنی احساس تعهد، روحیه‌ی انقلابی، احساس مسئولیت ناشی از روشن‌بینی و بصیرت به اینجا رسیده که جوان دانش‌آموز این ملت وسط میدان می‌آید، سینه‌ی خودش را سپر میکند، از همه‌ی آرزوهای جوانی‌اش میگذرد، برای اینکه آرمانهای بزرگ و هدفهای الهی و اسلامی را در جامعه تحقق ببخشد. این هم حادثه‌ی بزرگ دیگری بود که در سال ۵۷ اتفاق افتاد؛ مفهوم بسیار عظیم دیگری که پشت سر کلمه‌ی سیزده آبان قرار دارد. سیزده آبان نماد اینهاست.

آخرین قضیه‌ای که در سیزده آبان پیدا شد، تسخیر لانه‌ی جاسوسی بود. در سال ۵۸ به مناسبت سالروز تبعید امام و شهادت دانش‌آموزان، باز هم جوانها آمدند کاری کردند که دنیا را خیره کرد و آمریکا را به زانو درآورد. این واقع قضیه است؛ اینها شعار نیست. شما بدانید؛ آن روزی که لانه‌ی جاسوسی تسخیر شد، دولت آمریکا آبرو و اعتبار و هیمنه‌اش چندین برابر امروز بود. شما امروز را نگاه نکنید که آمریکا در چشمها سبک شده، کوچک شده، ملتها علناً علیه آمریکا دشنام میدهند و آنها را نفرین میکنند. آن روز اینجور نبود؛ آن روز آمریکا در دنیا یک هیمنه‌ی ابرقدرتی درجه‌ی یک داشت. جوان دانشجویی ما با شجاعت، با شهامت، به عنوان لبه‌ی اصلی جبهه‌ی مقاومت ملت ایران، سفارتخانه‌ی آنچنان آمریکائی را تسخیر کرد؛ کسانی را که آنجا بودند، زندانی کرد. البته امام محبت کردند، ملاحظت کردند و بعد از اندکی گفتند عناصری از آنها - مثل زنهاشان - برگردند بروند آمریکا؛ لیکن آن عناصر اصلی تا مدتی طولانی در اینجا ماندند. این هم حرکت عظیمی بود که قدرت آمریکا را در دنیا متزلزل کرد؛ آمریکای با آن هیمنه و با آن عظمت، ناگهان در چشم ملتها فروکش کرد.

کار به جایی رسید که رئیس جمهور آمریکا برای نجات این گروگانها دست به حمله‌ی نظامی پنهانی و شبانه به ایران زد. جاسوسانشان را در اینجا بسیج کردند، مقدمات فراوانی فراهم کردند، آدم دیدند، جا دیدند، با هلیکوپتر و هواپیما حمله کردند، آمدند که طبس پیاده شوند و از آنجا بیایند و به خیال خودشان گروگانها را خلاص کنند و ببرند؛ که آن ماجرای معروف طبس اتفاق افتاد، خدای متعال آبروی اینها را برد، هواپیماها و هلیکوپترهاشان آتش گرفت و مجبور شدند از همان طبس برگردند و بروند. قضایای سیزده آبان اینهاست.

سیزده آبان نماد است؛ در دل خود، در عقبه‌ی خود معانی فراوانی دارد؛ که این معانی، همه برای ما درس است؛ باید اینها را به یاد داشته باشیم: طمع‌ورزی آمریکا، وابستگی رژیم طاغوت به آمریکا و فساد آن دستگاه، ایستادگی ایمان متکی به بصیرت امام بزرگوار و مردم، حضور نسل جوان، شجاعت و جسارت نسل جوان انقلابی در مقابل هیمنه و چهره‌ی آرایش کرده و بزک کرده‌ی آمریکا؛ اینها همه در دل کلمه‌ی سیزده آبان است. پس سیزده آبان یک حرف کوچکی نیست. بیانات در دیدار دانش‌آموزان در آستانه ۱۳ آبان ۱۳۸۹/۰۸/۱۲

اجازه گرفتن محمدرضا شاه از بیگانگان برای تعیین نخست وزیر

اگر یک ملتی احساس عزت نکند، یعنی به داشته‌های خود- به آداب خود، به سنن خود، به زبان خود، به الفبای خود، به تاریخ خود، به مفاخر خود و به بزرگان خود- به چشم حقارت نگاه کند، آن‌ها را کوچک بشمارد و احساس کند از خودش چیزی ندارد، این ملت به راحتی در چنبره‌ی سلطه‌ی بیگانگان قرار می‌گیرد.

استعمارگران از قرنهای شانزده و هفده که وارد سرزمینهای شرق- از جمله سرزمینهای اسلامی- شدند، برای اینکه بتوانند کاملاً کمند اسارت را به دست و پای این ملتها ببندند و آن‌ها را اسیر خود بکنند، شروع کردند آن‌ها را نسبت به گذشته‌ی خود، نسبت به داشته‌های خود، نسبت به مذهب خود، نسبت به آداب خود و نسبت به لباس خود بدبین کردن. این‌ها عبرت‌آموز است؛ کار به جایی رسید که در زمان اوائل مشروطیت در این کشور، یک روشن‌فکر گفت: ایرانی باید از سر تا پا فرنگی بشود! یعنی دینش را، اخلاقش را، لباسش را، خطش را، گذشته‌اش را و مفاخرش را کنار بگذارد و فراموش بکند، اما فرهنگ غربی، آداب غربی، رسوم غربی، تفکر غربی و روش و منش غربی را بپذیرد! این جور اعلان کردند. این فریاد مذلت‌بار را در کشور ما آن کسانی که به دین پشت کرده بودند، سر دادند. معلوم است؛ وقتی یک کشوری همه چیز خود را از دست داد و از درون تهی شد، استعمار انگلیس به راحتی می‌تواند بر همه چیز او- نفت او، ارتش او، دارائی او، دستگاه سیاسی او- تسلط پیدا کند؛ کار در دوران پهلوی به جایی رسیده بود که شاه خائن برای اینکه فلان کس را بعنوان نخست‌وزیر معین بکند، مجبور بود با سفیر انگلیس- و بعدها با سفیر آمریکا- در میان بگذارد و در

واقع از او استجازه کند و اجازه بگیرد. این تاریخ دردبار گذشته‌ی ماست. این ضد عزت ملی است. حکومت‌های دیکتاتوری وابسته و فاسد، ملت ایران را از اریکه‌ی عزت فرود آوردند؛ نه علم او را توسعه دادند، نه دنیای او را درست کردند، بلکه آخرتش را هم از او گرفتند و لباس اسارت بر او پوشاندند. انقلاب اسلامی در مقابل یک چنین وضعیتی قیام کرد. در مقابل یک چنین مصیبت بزرگی انقلاب اسلامی و امام بزرگوار ایستاد و ملت ایران خون خود را در این راه نثار کرد و به پیروزی رسید.

وقتی یک چنین روحیه‌ای در میان مردمی حاکم شد، دستگاه سیاسی آن کشور و آن ملت هم به طور طبیعی نوکرمآب می‌شود: در مقابل مردم خود مثل سگ درنده و گرگ خونخوار، اما در مقابل دشمنان مثل بره‌ی رام؛ «اسد علیّ و فی الحروب نعامه». همان رضاخانی که بخصوص در نیمه‌ی دوم سلطنتش آن‌جور با مردم خود با خشونت رفتار کرده بود- که مردم جرئت نفس کشیدن نداشتند؛ توی خانه‌های خودشان پدر به فرزند و فرزند به پدر اعتماد نمی‌کرد- در مقابل یک پیغام ساده‌ی انگلیسی‌ها که گفتند «باید از سلطنت کناره‌گیری»، مثل موش مرده از سلطنت کناره گرفت و از کشور خارج شد! همین طور محمد رضای پهلوی؛ محمد رضای پهلوی در سالهای دهه‌ی چهل و دهه‌ی پنجاه شدیدترین فشارها را بر این ملت و بر مبارزان و بر آزادی‌خواهان- خشن؛ بدون اندک ملاحظه‌ای از مردم- وارد کرد؛ اما همین آدم در مقابل سفیر آمریکا و سفیر انگلیس خشوع و خضوع می‌کرد و از آن‌ها حرف می‌شنفت! ناراحت هم بود، اما مجبور بود. این حکومت یک ملتی است که از عزت ملی محروم است.

یکی از اساسی‌ترین قلمهائی که انقلاب اسلامی به ما ملت ایران عطا کرد، احساس عزت بود. امام بزرگوار ما مظهر عزت بود. آن روزی که امام علناً فرمود «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند»، اوج اقتدار سیاسی و نظامی آمریکا در دنیا بود. امام احساس عزت را به این مردم برگرداند و انقلاب احساس عزت را به ملت ایران برگرداند. بیانات در جمع مردم استان کردستان در میدان آزادی سنندج ۱۳۸۸/۰۲/۲۲

نمایشی بودن انتخابات در رژیم پهلوی

ملت ما در طول تاریخ چند قرن‌ی خود یک عنصر بی‌تأثیر در نظام مدیریت کشور بود. چرا؟ چون خاصیت حکومت استبدادی این است؛ خاصیت حکومت پادشاهی این است. ملت، کاره‌ای نیست. حال ملت چگونه خواهد بود؟ بسته به انصاف آن کسی که آن بالا نشسته است. اگر یک‌وقتی اقبال ملت بلند باشد، یک نفر دیکتاتوری بر سر کار بیاید که یک مقداری رحم در دلش باشد- مثلاً حالا در تاریخ ما کریم‌خان زند را اسم



می‌آورند- خوب، یک مقدار وضع مردم بهتر خواهد شد. اما اگر چنانچه کسانی مثل رضا خان قلدر و ناصر الدین شاه و سلاطین گوناگون دیگر- مستبدین- بر سر کار باشند، این‌ها کشور را ملک خودشان می‌دانند، ملت را هم که نقشی نداشتند، رعیت خودشان می‌دانند. تاریخ را نگاه کنید- نمی‌گویم تاریخ قرنهای متمادی را؛ تاریخ همین دوران مشروطه به این طرف را- مشروطه اسماً در کشور به وجود آمد؛ اما از وقتی که رژیم پهلوی بر سر کار آمد، انتخابات به معنای یک حرکت نمایشی محض تلقی شد؛ جز در یک برهه‌ی کوتاهی در دوران نهضت ملی؛ در دوران دوساله‌ای که یک مقدار اوضاع بهتر بود؛ ولی آن هم اشکالات فراوانی داشت؛ مجلس را تعطیل کردند، اختیارات مجلس را به دولت دادند که این‌ها در زمان مصدق انجام گرفت. در بقیه‌ی این دوران، انتخابات نمایش محض بود. در آن برهه‌ای که بنده و امثالی که در سنین من هستند یادشان هست، همه می‌دانستند که انتخابات مطلقاً به معنای انتخاب مردم نیست. یک کسانی را دستگاه‌های قدرت، دربار آن روز شاهان در نظر می‌گرفتند، رقابت‌هایی بین خود آن‌ها انجام می‌گرفت، با همدیگر زدوخورد هم می‌کردند؛ اما آن کسی که می‌خواستند بیاورند توی مجلس بنشانند که مطیع باشد، سربه‌زیر باشد، منافع آن‌ها را تأمین کند، حق مالی غاصبانه‌ی آن‌ها را بدهد، او را می‌آوردند توی مجلس می‌نشانند. مردم هم برای خودشان می‌رفتند. در تمام این دوران، کمتر وقتی اتفاق افتاد که مردم احساس کنند حالا باید بروند در این صندوق رأی یک رأیی بیندازند تا در مدیریت کشور تأثیری ببخشند. مطلقاً چنین چیزی نبود. ماها اسم انتخابات را تو روزنامه‌ها می‌شنفتمیم که می‌گویند: حالا انتخابات است. نمی‌فهمیدیم روز انتخابات کی هست؛ مردم نمی‌فهمیدند. در وقت انتخابات، چند تا صندوق می‌گذاشتند یکجا، خودهاشان هم گفتگو و هیاهوی مختصری می‌کردند و همان کاری که می‌خواستند، انجام می‌دادند و تمام می‌شد می‌رفت. مردم نقشی نداشتند.

انقلاب اسلامی ورق را بکلی برگرداند؛ مردم نقش پیدا کردند؛ نه فقط در انتخاب نماینده‌ی مجلس، در انتخاب رئیس‌جمهور، در انتخاب خبرگانی که رهبر را بناست انتخاب کنند، در انتخاب شوراهای شهر که شهردارها را باید انتخاب کنند. در همه‌ی این مراحل حساس، نظر مردم شد تعیین‌کننده. قانون اساسی بر این اساس تدوین شد. بیانات در دیدار جمعی از معلمان و پرستاران و کارگران ۱۳۸۸/۰۲/۰۹

#### مصادیق نقض حقوق بشر در دوران پهلوی

ملتها می‌فهمند که امریکایی‌ها در ادعای دفاع از حقوق بشر دروغ می‌گویند؛ یک نمونه‌ی آن، رفتار آنها با کشور خود ماست. ایران در زمان طاغوت - زمان رژیم پهلوی - یکسره در مشت امریکایی‌ها بود؛ امریکایی‌ها بر سراسر ایران مسلط بودند؛ پایگاه نظامی در ایران به وجود می‌آوردند، برای تسلط بر تحرک کشورهای

عرب منطقه؛ می‌خواستند اینها را از پایگاه ایران زیر نظر داشته باشند. ایران هم پیمان اسرائیل بود؛ بدترین دیکتاتوری‌ها بر این کشور حاکم بود؛ مبارزان را در زندان شکنجه می‌کردند؛ در سرتاسر کشور - در همین شهر مشهد، در تهران و در همه‌ی شهرهای کشور - اختناق و شدت عمل مأموران جلاد رژیم طاغوت بر مردم مسلط بود؛ نفت ما را تاراج می‌کردند؛ اموال عمومی و ثروتهای ملی را به نفع حکام و به نفع بیگانگان به تاراج می‌دادند؛ ملت ایران را از حضور در مسابقه‌ی علمی و صنعتی دنیا مانع می‌شدند؛ ملت را تحقیر می‌کردند. آن ایران، متحد درجه‌ی یک امریکا در این منطقه بود؛ زمامدارانش هم محبوب امریکا بودند؛ هیچ اعتراضی هم به نقض حقوق بشر و نقض دموکراسی بر آن حکومت طاغوتی وارد نبود.

امروز ایران یک کشور آزاد است؛ با این مردم‌سالاری واضح - که مردم‌سالاری ما در دنیا بسیار کم‌نظیر است - با این ارتباط مستحکم بین مردم و مسئولان کشور؛ این ایران از نظر امریکایی‌ها، از نظر دولت امریکا و سیاستمداران امریکا یک کشور نامطلوب به حساب می‌آید؛ این نشان‌دهنده‌ی جهتگیری استکبار جهانی در مقابل حقایق موجود عالم است. بیانات در اجتماع زائران و مجاوران حرم مطهر رضوی ۱۳۸۶/۰۱/۰۱

حمایت غربی‌ها از حکومت پهلوی با وجود اختناق آن دوران

آنها [غربی‌ها] نمی‌خواهند ما از درون بجوشیم، جوانه بزیم و رشد کنیم. آنها فقط اسم آزادی و دموکراسی را می‌آورند.

من خاطره‌ی را برای شما نقل کنم. شماها واقعاً یادتان نیست، چون در آن زمان نبودید؛ اما افرادی که بودند، می‌دانند اختناق چه بود؛ اصلاً قابل تصویر نیست. سال ۴۲ بنده را به زندان قزل‌قلعه بردند. در همان زمان، چند جوان تهرانی را هم آوردند. من از پشت در سلول شنیدم که دارند حرف می‌زنند؛ فهمیدم اینها را تازه دستگیر کرده‌اند. قدری خوشحال شدم؛ گفتم چند روزی که بگذرد و بازجویی‌ها تمام شود، داخل زندان افرادی هم گشایشی پیش می‌آید؛ با اینها تماس می‌گیریم و حرفی می‌زنیم و بالاخره یک هم‌صحبتی پیدا می‌کنیم. شب شد؛ دیدیم یکی یکی آنها را صدا کردند و بردند. یک ساعت بعد من در همان سلول مشغول نماز مغرب و عشا شدم. بعد از نماز دیدم یک نفر درِ سلول را کنار زد و گفت: حاج آقا! ما برگشتیم. دیدم یکی از همان تهرانی‌هاست. گفتم در را باز کن، بیا تو. در را باز کرد و آمد داخل سلول. گفتم چرا زود برگشتی؟ معلوم شد آنها را پای منبر مرحوم شهید باهنر گرفته بودند. شهید باهنر ماه رمضان سال ۴۲ در شبستان مسجد جامع تهران منبر رفته بود؛ ساواکی‌ها هجوم می‌آورند و عده‌ی را همین طوری می‌گیرند؛

این پنج شش نفر هم جزو آنها بودند. خود شهید باهنر را هم همان وقت گرفتند و به زندان قزل‌قلعه بردند. از این افراد بازجویی می‌کنند، می‌بینند نه، اینها کاره‌بی نیستند و فعالیت مهمی ندارند؛ لذا آنها را رها می‌کنند. وقتی وسایل جیب آنها را می‌گردند، تقویمی از این شخصی که او را باز گردانده بودند، پیدا می‌کنند که در یکی از صفحات آن با خط بدی یک بیت شعر غلطِ عوامانه نوشته شده بود:

جمله بگوئید از برنا و پیر

لعنت‌الله رضا شاه کبیر

او نه شعار داده بود، نه این شعر را چاپ کرده بود، نه جایی آن را نقل کرده بود؛ فقط در تقویم جیبی‌اش این شعر عوامانه را نوشته بود. به همین جرم، او را شش ماه به زندان محکوم کردند!

بحث این نبود که کسی در جایی شعار بدهد، حرفی بزند یا در تریبونی اظهارنظری بکند. بنده سال ۵۰ در مشهد برای دانشجویها درس تفسیر می‌گفتم و اوایل سوره‌ی بقره - ماجراهای بنی‌اسرائیل - را تفسیر می‌کردم. بنده را به ساواک خواستند و گفتند چرا شما راجع به بنی‌اسرائیل حرف می‌زنید؟ گفتم آیه‌ی قرآن است؛ من دارم آیه‌ی قرآن را معنا و تفسیر می‌کنم. گفتند نه، این اهانت به اسرائیل است! درس تفسیر بنده را به خاطر تفسیر آیات بنی‌اسرائیل - چون اسم اسرائیل در آن بود - تعطیل کردند. اختناق در آن زمان عجیب بود؛ اما نه از طرف دولت امریکا، نه از سوی دولت فرانسه، و نه از طرف دولت‌های دیگر مطلقاً رژیم طاغوت به مخالفت با آزادی و دموکراسی متهم نشد. آن زمان انتخابات برگزار می‌شد؛ اما مردم اصلاً نمی‌فهمیدند کی آمد، کی رفت و چه کسی انتخاب شد. به آن صورت رأی‌گیری وجود نداشت؛ صندوق رأی درست می‌کردند و اسم نماینده‌ی را که خودشان می‌خواستند و از دربار تأیید شده بود، از صندوق بیرون می‌آوردند. با این کار، صورت مسخره‌ی از یک رأی‌گیری را به نمایش می‌گذاشتند. امروز هم که در بعضی از کشورهای منطقه‌ی ما از این چیزها وجود دارد، مطلقاً آنها مورد تعرض نیستند؛ اما ایران اسلامی که در طول بیست و شش سال تقریباً بیست و پنج انتخابات برگزار کرده، باز متهم به این است که مردم‌سالاری ندارد و این‌جا انتصابات است و انتخابات نیست! بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان استان کرمان ۱۳۸۴/۰۲/۱۹

شرکت دانشجویان در درس تفسیر رهبری برای مقابله با مارکسیست‌ها

یک دانشجو هم می‌تواند در درس خود باتقوا باشد؛ در معاشرت خود باتقوا باشد؛ در تلاش سیاسی خود باتقوا باشد؛ در موضعگیری خود باتقوا باشد؛ در انتخاب آینده‌ی خود باتقوا باشد. می‌توان با تقوا حرکت کرد؛ شاخصش هم این است که آن‌جایی که وظیفه را شناختید و آن را حس کردید و احساس کردید که این وظیفه شما را فرا می‌خواند، هیچ عامل دیگری نتواند شما را از حرکت به سوی آنچه که وظیفه است، باز بدارد. خصوصیت عمده‌ی دانشجویان هم از اوّل همین بوده است.

بنده از دوره‌ی جوانی با دانشجویان سروکار داشته‌ام. در دوره‌ای که برای اقامت از قم به مشهد رفتم، برای طلاب درس تفسیر را شروع کردم. بعد دیدم که یک مشت جوان هم لابلای طلبه‌ها پیدا می‌شوند و می‌آیند شرکت می‌کنند. فهمیدم که اینها دانشجو هستند. احساس کردم که در بین جوانهای دانشجو علاقه‌ای نسبت به تفسیر قرآن وجود دارد و اینها مایلند که در مقابل تفکرات مارکسیستی - که آن روز هم به شدت ترویج می‌شد - یک منطق مستحکم و قوی را در اختیار داشته باشند، که آن منطق قرآن است.

این نکته را هم به شما بگویم؛ شاید برای شما بسیار تعجب‌آور باشد. در همان دوران اختناق، با این‌که نظام، یک رژیم امریکایی بود؛ رژیمی به شدت ضد کمونیسم و باندهای کمونیستی بود و با گروههای کمونیستی، بسیار هم دست و پنجه نرم کرده بود و تار و مارشان کرده بود؛ اما درعین حال در آن برهه‌ای که من عرض می‌کنم - یعنی اواخر دهه‌ی ۴۰ و اوایل دهه‌ی ۵۰ - ترویج مفاهیم مارکسیستی و کتابهای مارکسیستی در محیط عمومی جوانان و دانشگاه و دانشجو، به مراتب جرم کمتری از ترویج تفکرات اسلامی انقلابی داشت! من می‌دیدم گاهی که می‌خواستیم مثلاً جزوه یا کتابی منتشر کنیم، در مراکز سانسور و مراقبت، با چه موانعی مواجه می‌شد و واقعاً به چاپ نمی‌رسید. اگر هم یک وقت به شکلی ممکن بود این جزوه‌ها و کتابها چاپ شوند و از زیر دستشان در برونند، مگر کتابفروشها جرأت می‌کردند اینها را در پیشخوان مغازه‌ی خود بگذارند؟! در همان حال، پیشخوانهای کتابفروشها از این جزوه‌های مارکسیستی پُر بود! این وضعیت در تهران بدتر از همه جا بود؛ اما در مشهد هم دیده می‌شد. نزدیک مسجدی که بنده در آنجا نماز می‌خواندم و سخنرانی می‌کردم، یک جلوخان وجود داشت. یک روز از آنجا عبور می‌کردم، دیدم شاید حدود هفت، هشت جلد کتاب مارکسیستی صد صفحه‌ای، صدوپنجاه صفحه‌ای و دویست صفحه‌ای در معرض فروش گذاشته شده است. آن کتابها را از روی جلوخان جمع کردم و خریدم تا به دوستان نشان دهم که وضعیت این‌طوری است. جوانهای مسلمان و مبارز در محیط دانشگاه، دنبال این بودند که سنگر مستحکمی بیابند تا بتوانند با این تفکرات مقابله کنند. من یک مسجد جداگانه را برای تفسیر قرآن مخصوص دانشجویان تعیین کردم و گفتم

روزهای جمعه فقط برای دانشجویان قرآن تفسیر می‌کنم. همه‌ی کسانی که مجامع جوان را دیده بودند، این استقبال باعث تعجبشان شده بود. مسجدی را که تعیین کرده بودیم، از جوانان پُر شد و چون ظرفیت آن جوابگو نبود، جای دیگر رفتیم. البته به یک سال هم نکشید که از طرف ساواک آمدند و جلسه را تعطیل کردند؛ بهانه‌ای هم آوردند که این‌جا شما فلان تبلیغ را می‌کنید! من آیات سوره‌ی بقره را تفسیر می‌کردم - آیات اول سوره‌ی بقره درباره‌ی بنی‌اسرائیل است - اینها گفتند مراد شما از بنی‌اسرائیل، همین دولت اسرائیل است و این هم جرم است! لذا جلو سخنرانی و تفسیر مرا گرفتند.

این آمادگی جوانها، مقابله‌ی با خطرات، ایستادن بر سر تصمیم و جواب گفتن به ندای وظیفه‌ای که آنها را دعوت می‌کند، از خصوصیات است که بنده همیشه آن را در محیط جوان مشاهده کرده‌ام. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان ۱۳۷۹/۰۹/۱۷

کمتر بودن جرم ترویج مفاهیم مارکسیستی از تفکرات اسلامی انقلابی در دوران پهلوی

دوران اختناق، با این‌که نظام، یک رژیم امریکایی بود؛ رژیمی به‌شدت ضد کمونیسم و باندهای کمونیستی بود و با گروههای کمونیستی، بسیار هم دست و پنجه نرم کرده بود و تار و مارشان کرده بود؛ اما درعین حال در آن برهه‌ای که من عرض می‌کنم - یعنی اواخر دهه‌ی ۴۰ و اوایل دهه‌ی ۵۰ - ترویج مفاهیم مارکسیستی و کتابهای مارکسیستی در محیط عمومی جوانان و دانشگاه و دانشجو، به مراتب جرم کمتری از ترویج تفکرات اسلامی انقلابی داشت! من می‌دیدم گاهی که می‌خواستیم مثلاً جزوه یا کتابی منتشر کنیم، در مراکز سانسور و مراقبت، با چه موانعی مواجه می‌شد و واقعاً به چاپ نمی‌رسید. اگر هم یک وقت به شکلی ممکن بود این جزوه‌ها و کتابها چاپ شوند و از زیر دستشان در بروند، مگر کتابفروشها جرأت می‌کردند اینها را در پیشخوان مغازه‌ی خود بگذارند؟! در همان حال، پیشخوانهای کتابفروشیها از این جزوه‌های مارکسیستی پُر بود! این وضعیت در تهران بدتر از همه جا بود؛ اما در مشهد هم دیده می‌شد. نزدیک مسجدی که بنده در آن‌جا نماز می‌خواندم و سخنرانی می‌کردم، یک جلوخان وجود داشت. یک روز از آن‌جا عبور می‌کردم، دیدم شاید حدود هفت، هشت جلد کتاب مارکسیستی صد صفحه‌ای، صدوپنجاه صفحه‌ای و دویست صفحه‌ای در معرض فروش گذاشته شده است. آن کتابها را از روی جلوخان جمع کردم و خریدم تا به دوستان نشان دهم که وضعیت این‌طوری است. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان ۱۳۷۹/۰۹/۱۷

وجود ریشه حزب جمهوری اسلامی در قبل انقلاب

راجع به خودِ تحزب. اولاً بدانید من خودم قبل از پیروزی انقلاب، سالهای متمادی دنبال همین تحزب بودم. بعد هم دو، سه سال به پیروزی انقلاب مانده بود که ما نشستیم و یک حزب را پایه‌ریزی کردیم. البته آن وقت تشکیل حزب خیلی خطرناک بود؛ چون به ما که اجازه نمی‌دادند؛ باید مخفی می‌بود و کار مخفی هم واقعاً خطر داشت. کافی بود که یک مجموعه‌ی مثلاً ده نفری، بیست نفری دور هم جمع شوند ولو برود؛ هرچند هنوز هیچ کار هم نکرده باشند، یا یک کار سیاسی خیلی ساده کرده باشند، که هر کدام به سالهای متمادی زندان محکوم شوند و بعضی از آنها زیر شکنجه‌ها تلف گردند. لذا این‌طور بود که ما آن وقت مصلحت نمی‌دانستیم که بیاییم اساسنامه‌ی حزبی برای این تشکل درست کنیم. البته تشکل بود، ارتباطات بود؛ حتی بعد از آن هم که من در سال پنجاه و شش به ایرانشهر تبعید شده بودم، ارتباط حزبی ما برقرار بود؛ یعنی مثلاً گاهی اوقات مرحوم باهنر از تهران به آن‌جا می‌آمدند و با هم تبادل نظر می‌کردیم. در آن زمان بعضی مواقع بحثهایی مطرح می‌شد و مثلاً می‌گفتند که این موضوعات را شما بررسی کنید؛ اما نه روی کاغذ. تا این‌که پیروزی انقلاب شد و ما همان چند روز اول نشستیم و آن اساسنامه را تدوین کردیم و حزب [جمهوری] را راه انداختیم. بنابراین، من به حزب به معنای صحیحش معتقدم؛ لیکن آن چیزی که امروز در جامعه‌ی ما می‌گذرد - این تشکیلات حزبی‌ای که الان به وجود می‌آید - شکل غلط حزبی است. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ مدیران مسئول و سر دبیران نشریات دانشجویی ۱۳۷۷/۱۲/۰۴

حاکمیت فضای سوء ظن در دوران پهلوی

جوانیهای ما به یک معنا، جوانیهای خیلی پُرهیجان و پُرماجرایی بود؛ به یک معنا هم از آن جوانیهای نیست که آدم حسرتش را بخورد. این را بدانید، وقتی انسان جوانی شما را ندارد، جا دارد که حسرتش را بخورد. عزیزان من! شما در دوران آزادی و بروز استعدادها زندگی میکنید؛ اما دوره جوانی ما این‌طور نبود.

من جلو دانشکده حقوق همین دانشگاه آمدم، منتظر برادری بودم؛ با هم قرار داشتیم که من بیایم و با هم برویم. شاید به اندازه ده دقیقه من در این‌جا منتظر ایستادم. احساس کردم از سوی عناصری که همه جا پُر بودند - عناصر ساواکی و مأموران اطلاعاتی و حراستی دانشگاهی - با چشم سوءظن به من نگاه میشود؛ چون من دانشجو که نبودم؛ با خود میگفتند این آقای معمم در این‌جا جلو دانشکده حقوق، با چه کسی کار دارد؛ چه کار دارد و هدفش چیست؟ مبدا کار سیاسی بکند!

سالهای اواخر دهه چهل یا اوایل دهه پنجاه بود - درست یادم نیست - اتفاقاً در همین هنگام، مرحوم «ریاضی یزدی» به ما رسید. او شاعری نسبتاً خوب بود و کارمند دانشکده پزشکی بود - اخیراً دیدم که دیوانش هم چاپ شده است - او با ما خیلی دوست بود. اسم من را صدا کرد و سلام و علیکی گفت. بعد گفت شما مسجد دانشگاه را دیده‌اید؟ چون من ندیده بودم، گفت برویم مسجد دانشگاه را به شما نشان بدهم. به نظرم همین جاها بود؛ حالا من درست یادم نیست. احتمال میدهم که بعد از آن، وضع مسجد تغییر کرده است؛ چون آنجا کتیبه‌هایی بود که رویش شعر نوشته شده بود. ما را کنار آن کتیبه‌ها آورد و گفت این شعرها را ببینید؛ بنا کرد به خواندن. بعد که شعرها را خواند، به آخرش رسیدیم، دیدیم شعرها متعلق به خود ایشان است! خدا ایشان را رحمت کند؛ ما را آورده بود که اینها را ببینیم. به هر حال، ما از شعرهای ایشان خیلی استفاده کرده بودیم؛ این هم یک نمونه دیگرش بود. علیای حال، فضا، فضای سوءظن و فضای خطرناکی بود. حالا من که در میدان مبارزه بودم و زندان رفته بودم، حتی در دانشگاه به قدر ده دقیقه که جلوی دانشکده حقوق میایستادم، مورد فشار نگاه سوءظن‌آمیز مأموران بودم. بنابراین، زندگی تلخ بود. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشگاه تهران ۱۳۷۷/۰۲/۲۲

#### اختناق و خفقان شدید در پهلوی

من بارها [در طول مبارزات] بازداشت شدم. مرا شش مرتبه بازداشت کردند؛ یک بار هم زندان بردند، یک بار هم تبعید شدم. مجموعاً این دورانها نزدیک به سه سال طول کشیده است. دوره زندگی ما در آن زمانها، برای ایرانیها دوران بسیار بدی بود. اولاً نکته خیلی مهمی که امروز شاید شما واقعاً نتوانید آن را درست تصور کنید، این است که آن دوران، مسائل کشور - سیاست و دولت - مطلقاً برای مردم مطرح نبود. امروز مردم ما در کشور، وزرا را می‌شناسند، رئیس‌جمهور را می‌شناسند، آن وقتی که نخست‌وزیر بود، او را می‌شناختند، کارهای عمده را می‌دانند، در مبارزات سیاسی خیلی چیزها را خبر دارند که دولت، امروز چه اقدامی کرده و چه تصمیمی گرفته است؛ ولی آن زمان، دولتها می‌آمدند و می‌رفتند و اصلاً مردم نمی‌فهمیدند! یک نخست‌وزیر می‌رفت، یک نخست‌وزیر دیگر می‌آمد، کابینه عوض می‌شد، انتخابات می‌شد و اصلاً مردم خبر نمی‌شدند! توجه می‌کنید؟! به کل نسبت به مسائل دولت، بی‌تفاوت بودند. دولت برای خودش کارهایی می‌کرد، مردم راه خودشان را می‌رفتند، دولت راه خودش را می‌رفت، فشار روی مردم، خیلی زیاد بود و آزادی اصلاً نبود.

من یادم است که دوستی از دوستان ما از پاکستان آمده بود، برای ما نقل می‌کرد که بله، من در داخل پارک، فلان کس را دیدم که اعلامیه‌ای را به فلانی داد؛ من تعجب کردم که مگر در پارک کسی می‌تواند به کسی

اعلامیه بدهد! او از تعجب من تعجب کرد و گفت: چرا نشود؟! پارک است دیگر، انسان اعلامیه را درمی‌آورد و به آن طرف می‌دهد. گفتم: چنین چیزی می‌شود؟! این مربوط به دوران مبارزات ما بود که من دوره نوجوانی را هم گذرانده بودم؛ یعنی اختناق در ایران آن قدر زیاد بود که اصلاً تصور نمی‌کردیم ممکن است کسی بتواند به زبان صریح، روشن، روز روشن، جلو چشم مردم، حرف سیاسی به کسی یا به دوستی بزند، یا کاغذی را به او بدهد، یا کاغذی را از او بگیرد! از بس فشار و خفقان بود. به کوچکترین سوءظن، افراد را می‌گرفتند و به خانه‌های مردم می‌ریختند!

بارها به منزل ما ریختند و منزل ما را گشتند - منزل پدرم، منزل خودم - کاغذها و نوشته‌های مرا بارها بردند! خیلی از نوشته‌ها و یادداشتهای علمی و غیر علمی من از بین رفته و غارت شده است؛ بردند، جمع کردند و بعد دیگر ندادند! یا وقتی دادند، همه‌اش را ندادند!

زندگی از لحاظ سیاسی، زندگی سختی بود؛ یعنی زندگی سیاسی بسیار زندگی سختی بود. خفقان بود و آزادی نبود. من در دوره مبارزات، برای جوانان و دانشجویان در مشهد، مدت‌ها درس تفسیر می‌گفتم. یک وقت به بخشی از قرآن رسیدیم که راجع به قضایای «بنی اسرائیل» بود؛ قهراً راجع به بنی اسرائیل هم تفسیر قرآن می‌گفتم. یک مقدار راجع به بنی اسرائیل و یهود صحبت کردم؛ بعد از مدت کمی مرا بازداشت کردند! البته نه به آن بهانه، به جهت و به عنوان دیگری بازداشت کردند و به زندان بردند. جزو بازجویی‌هایی که از من می‌کردند، این بود که شما علیه اسرائیل و علیه یهود حرف زده‌اید! توجه می‌کنید؟ یعنی اگر کسی آیه قرآنی را که راجع به بنی اسرائیل حرف زده بود، تفسیر می‌کرد و درباره آن حرف می‌زد، بعد باید جواب می‌داد که چرا این آیه قرآن را مطرح کرده است! چرا این حرفها را زده و چرا راجع به بنی اسرائیل، بدگویی کرده است! یعنی وضع سیاسی، این گونه وضع سخت و دشواری بود و سیاسها این قدر ضد مردمی و وابسته به خواست اربابها بود!

البته با این دو سه کلمه نمی‌شود اوضاع و احوال دوران اختناق را بیان کرد. من این را به شما بگویم که حَقّاً و انصافاً اگر ده جلد کتاب هم نوشته شود و همه آنها تشریح و توصیف آن دوران باشد، باز هم نمی‌شود بیان کرد! البته بعضی از حرفها هست که اصلاً نمی‌شود با زبان معمول بیان کرد؛ بعضی از تصورات هست که جز با زبان ادب و هنر بیان نمی‌شود. در شعر می‌شود بیان کرد، در کارهای ادبی و هنری می‌شود بیان کرد؛ اما خیلی از آنها را در زبان معمولی نمی‌شود گفت. گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان ۱۳۷۶/۱۱/۱۴



قبل از انقلاب - جز دو سه دوره - مجلس مردمی در این کشور وجود نداشت

در طول زندگی تاریخی این ملت، مردم ما مجلس حقیقی را بعد از انقلاب تجربه کردند. قبل از انقلاب - جز دو سه دوره - مجلس مردمی در این کشور وجود نداشت. یکی دو دوره در اوایل، بعد هم یک دوره در وسط، مجلس مردمی و ملی بود. در همان مجالس ملی هم که مردم انتخاب می‌کردند، به سراغ فلان معلم یا فلان کارگر یا فلان روحانی که در شهری مشغول خدمتگزاری است - نه روحانیون خیلی نام و نشان دار - نمی‌رفتند؛ بلکه سراغ خوانین و اشراف زاده‌ها و شاهزاده‌ها می‌رفتند. به خاطر تربیتهای غلطی که وجود داشت، حتی مردم هم آنها را انتخاب می‌کردند. بیانات در دیدار نمایندگان پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی

۱۳۷۵/۰۳/۲۹

پیشرفت انقلاب اسلامی در توزیع منابع عمومی نسبت به دوران طاغوت

ما اگر بخواهیم پیشرفت کنیم، در درجه‌ی اول، یکی از شاخصهای مهم، عدالت است. ادعای بنده این است که ما در این زمینه پیشرفت کرده‌ایم؛ البته نه به قدری که می‌خواهیم. اگر خودمان را با وضع قبل از انقلاب مقایسه کنیم، پیشرفت کرده‌ایم؛ اگر خودمان را با بسیاری از کشورهای دیگر که با نظامهای گوناگون زندگی میکنند، مقایسه کنیم، بله پیشرفت کرده‌ایم؛ اما اگر خودمان را مقایسه کنیم با آنچه که اسلام به ما گفته است و از ما خواسته است، نه، ما هنوز خیلی فاصله داریم و باید تلاش کنیم. این تلاش به عهده‌ی کیست؟ این تلاش به عهده‌ی مسئولان و مردم - با هم - است.

بله، ما از لحاظ توزیع منابع عمومی به همه‌ی مناطق کشور، پیشرفت کرده‌ایم. یک روزی بود که بیشترین منابع این کشور در مناطق مخصوصی که تعلق خاصی داشت به قدرتمندان آن روز و به دربار آن روز، صرف میشد؛ بسیاری از استانها و شهرها هم از منابع عمومی کشور هیچ حظ و بهره‌ای نداشتند. قبل از انقلاب، یکی از استانهای بزرگ این کشور - که البته نمی‌خواهم اسم بیاورم؛ قبلاً یک وقتی گفتم - پنج فرودگاه اختصاصی در پنج نقطه‌ی استان داشت، که متعلق بود به وابستگان به دربار شاه؛ اما یک فرودگاه عمومی در آن استان وجود نداشت! یعنی مردم برای استفاده‌ی از فرودگاه و هواپیما و رفت و آمد هوایی، هیچ امکانی نداشتند؛ در حالی که در همان استان، پنج فرودگاه برای اشخاص خاص وجود داشت؛ این بی‌عدالتی بود. امروز وقتی نگاه میکنیم، می‌بینیم از لحاظ خدمات، از لحاظ جاده‌سازی، از لحاظ ساختن بزرگراهها و آزادراهها و جاده‌های راحت، سرتاسر کشور برخوردارند. از لحاظ گسترش تحصیل علم، در سرتاسر کشور این امتیاز و این امکان وجود دارد. همان طور که اشاره کردم، مناطق متعددی از کشور در آن روز، حتی شهرها، از لحاظ دبیرستان در مضیقه بودند. بنده در استان سیستان و بلوچستان تبعید بودم؛ اوضاع را آنجا میدیدم. از لحاظ دبیرستان، بسیاری از شهرهای آن استان در مضیقه بودند. یک مرکز نیم‌بند ضعیف درجه‌ی سوم چهارم دانشگاهی در کل آن استان وجود داشت. امروز شما وقتی در آن استان و بقیه‌ی استانها نگاه کنید، می‌بینید در همه‌ی شهرها دانشگاه وجود دارد؛ یعنی امکان تحصیل. خب، این عدالت است. این معنایش این است که امکان تحصیل علم توزیع شده است بین مناطق گوناگون کشور؛ امکانات مادی کشور، منابع مالی، علم توزیع شده است؛ این بسیار چیز خوبی است. در گذشته، نخبگان شهرهای دوردست و کسانی که دارای استعداد بودند، امکان بروز و ظهور نداشتند؛ امروز چرا، امکان بروز و ظهور دارند. در اسفراین و هر نقطه‌ی دیگری، وقتی انسان

با استعدادی حضور داشته باشد و بتواند نخبگیِ خودش را نشان دهد، دستگاه‌های گوناگون کشور از او استقبال میکنند، او را گرامی میدارند و از امکان او استفاده میکنند. در گذشته اینجور نبود. بنابراین نسبت به گذشته، مطمئناً این شاخص پیشرفت - که شاخص عدالت است - برجسته است؛ اما نسبت به آنچه که ما از اسلام فهمیدیم و شناختیم، نه، ما هنوز عقیبیم؛ باید تلاش کنیم و کار کنیم. بیانات در اجتماع مردم اسفراین  
۱۳۹۱/۰۷/۲۲

### عدم اعتقاد موسسان دانشگاه به اصل دین

در زمینه‌ی معنویت و اخلاق هم باید آرمان‌گرا بود. محیط دانشگاه به دلیل اینکه محیط جوان است، باید محیط پاکیزه‌ای باشد. بعضی خیال میکنند دانشگاه یعنی محیطی که در آن، تقید به دین و پایبندی به دین و اخلاق و اینها خیلی لزومی ندارد و مطلوب نیست. این ناشی از بنای غلطی است که در دوران طاغوت، در آغاز پیدایش دانشگاه، پایه‌ریزی شد. آن روز کسانی دانشگاه را به وجود آوردند که به اصل دین و معنویت و اخلاق اعتقاد نداشتند؛ شیفته‌ی غرب و فریفته‌ی اخلاقیات غرب بودند. البته آن شیفتگی و فریفتگی، شکل عمومی‌اش بود؛ یک عده‌ای‌شان هم مزدور و مأمور غرب بودند. بنا بود اینها در داخل کشور طراحی و برنامه‌ریزی کنند که تسلطی را که به شکلی در دوران قاجار داشتند، در دوران پهلوی همان تسلط را و بیشترش را به شکل دیگر و آرامتری داشته باشند؛ تربیت یک نسل روشنفکر و درس‌خوانده و تحصیلکرده‌ای که غربی بیندیشد؛ ایرانی است، اما فرانسوی و انگلیسی و آمریکائی فکر میکند؛ آرزوهایش آرزوهای یک فرد آمریکائی است؛ اقدام و عملش هم اقدام و عمل یک فرد آمریکائی یا انگلیسی است؛ اگرچه ملیتش ایرانی است و ساکن ایران هم هست. آنها تربیت یک چنین نسلی را دنبال میکردند.

من کلیت دانشگاه را به هیچ‌وجه زیر سؤال نمیبرم؛ وجود اساتید مؤمن و پاکیزه در دوره‌ی طاغوت را به هیچ‌وجه زیر سؤال نمیبرم؛ خب، کسانی بودند که ما آنها را میشناختیم؛ بسیار مردمان خوب، بسیار مردمان پاکیزه؛ هم در بین اساتید بودند، هم در بین دانشجویها بودند - البته کمتر - لیکن بنای دانشگاه این بنا بود؛ لذا آن اساتید مؤمن هم جز در یک دایره‌ی محدودی نمیتوانستند اثرگذاری کنند؛ حرکت دانشگاه، یک حرکت غلطی بود. کسانی نگاهشان به آن شرائط است؛ خیال میکنند رفتن به دانشگاه، ملازم با بی‌قید شدن و عدم مبالات در مورد دین و اخلاق و حجاب و طهارت و پاکیزگی دینی و اخلاقی است. این واقعیت ندارد، این نگاه درستی نیست. دانشگاه مرکز معنویت است؛ چون علم یک امر معنوی است. علم - هر علمی باشد - یک ارزش معنوی است، یک ارزش روحی است. محیط دانشگاه، محیط جوانی است؛ محیط مؤمنی است. در کشور،

متدین‌ترین‌ها مان در میان جوان‌ها مان هستند؛ فداکارترین‌ها مان در میان جوان‌ها مان بودند و هستند؛ بنابراین چه دلیلی دارد که محیط جوانِ اهل علمِ دانشگاه، یک محیط غیردینی باشد؟ نخیر، محیط دینی است. من توقعم این است که کسی که وارد دانشگاه میشود، اگر قبل از آنکه وارد دانشگاه بشود، تقیدات دینی‌اش ضعیف بوده، با ورود به دانشگاه، تقیدات دینی‌اش تقویت شود. بنابراین آرمان‌گرایی در معنویت و اخلاق هم یک امر معتبری است؛ مثل آرمان‌گرایی در سیاست، مثل آرمان‌گرایی در علم و در همه‌ی امور زندگی. بیانات در دیدار دانشجویان ۱۳۹۱/۰۵/۱۶

تبیین دوران انحطاط-ازواسط دوران قاجار تا پایان دوره‌ی پهلوی-در ایران

وقتی یک کشوری در سراسیمبی انحطاط اجتماعی یا سیاسی یا فنی واقع می‌شود، مهمترین ضایعه‌یی که برای کشور پیش می‌آید، این است که سرمایه‌های کشور به کار گرفته نمی‌شود؛ این طبیعیِ دوران انحطاط است. ما در یک دوران تقریباً صد ساله، انحطاط بسیار تأسفباری را گذراندیم. این دوران از اواسط دوره‌ی قاجار آغاز می‌شود تا پایان دوره‌ی پهلوی؛ یعنی حتی در دوره‌ی پهلوی هم که دوره‌ی مدرنیزاسیون ایران طبق نگاه خود متولیان دولتی و روشنفکرهای آن روز است، متأسفانه ما در سراسیمب انحطاط حرکت کردیم. چرا می‌گوییم انحطاط؟ شاید اوایل دوره‌ی قاجار هم ما خیلی هنر بزرگی در زمینه‌های مختلف علمی و صنعتی نشان ندادیم؛ اما من آن را دوران انحطاط نمی‌گویم؛ دوران انحطاط، مربوط به اواسط دوره‌ی قاجار و بعد است. چرا؟ چون این دوران، دورانی است که ملت ایران از حرکت طبیعی خود - که گاه سرعت می‌گرفت، گاه دچار بُطی و کندی می‌شد - کنار افتاد؛ یعنی افسون شد. یک ملت، همیشه پیشتاز نیست. یک ملت بااستعداد گاهی به‌خاطر عوامل مختلف، پیشروی و سرعت و شتاب دارد؛ گاهی هم کندی دارد؛ اما یک وقت یک ملت افسون می‌شود؛ این افسون تحقق پیدا کرد. افسون در مقابل چه چیزی؟ در مقابل یک موجود تازه نفسِ زنده‌ی نگاه‌کننده‌ی به مسائل جهان به‌صورت ریز و کلان؛ و آن، تمدن صنعتی و پیشرفت علمی غرب بود. این موجود، با نگاهِ تصرف جهان به میدان آمد؛ لذا برای خودش مفید شد، ولی برای دنیا مایه‌ی زیان شد. تا یک برهه‌ی طولانی از زمان، مثل بختکی افتاد روی ملتهای غافل از قبیل ملت ما و ملتهای آسیا و آفریقا و نقاط دیگری از جهان؛ نگذاشت اینها حرکت طبیعی خود را - که گاهی شتاب داشت و گاهی کند بود - ادامه دهند؛ اینها را افسون کرد.

از اواسط دوره‌ی قاجار نشانه‌های پیشرفت اروپایی در کشور ما بتدریج شروع کرد ظاهر شدن. روشنفکران ما کسانی بودند که به اروپا می‌رفتند یا نوشته‌های آنها را می‌خواندند؛ لذا با پیشرفتهای آنها آشنا می‌شدند و خود

را در مقابل آنها ناتوان و حقیر می‌دیدند. این حرفِ تکرار شده‌یی است از طرف روشنفکرهای صدر مشروطه، که ما فقط و فقط باید دنبال غربی‌ها راه بیفتیم و به هرچه آنها می‌گویند، در همه‌ی شؤون زندگی مان عمل کنیم؛ این حرفی که از تقی‌زاده و دیگران نقل شده و واقعیت هم دارد. اینها می‌گفتند ما باید صددرصد به نسخه‌ی آنها عمل کنیم تا پیش برویم؛ یعنی مجال ابتکار، ابداع، خلاقیت و نگاه بومی به مسائل علمی و صنعتی مطلقاً در محاسبه‌ی اینها نمی‌گنجد. این را از این طرف حساب کنید؛ حالا طرف مقابلی که ما توصیه می‌شدیم به این‌که از او تبعیت کنیم، چیست؟ همان انقلاب صنعتی و انقلاب علمی و پیشرفت علمی‌یی است که نگاهش فقط محدود به چارچوب کشور خود نمی‌شود؛ بلکه به دنیا به چشم یک ذخیره و یک انبار بزرگ که باید از آن استفاده کند و ببلعد تا این‌که بتواند حجم خودش را بیشتر کند و خود را توسعه دهد، نگاه می‌کند. این زمانی که من اشاره می‌کنم، زمانی است که بیش از صد سال از شروع استعمار گذشته بود؛ یعنی پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها، انگلیسی‌ها، هلندی‌ها و بخش‌های مختلف اروپا به مناطق ثروتمند دست‌نخورده‌ی دنیا، از جمله منطقه‌ی ما، منطقه‌ی اقیانوس هند، شبه‌قاره‌ی هند، اندونزی، آفریقا و بقیه‌ی مناطق گوناگون دست انداخته بودند و آن ثروتهای عجیب و دست‌نخورده را پیدا کرده بودند. البته خُلقیات اروپایی‌ها هم در این کار تأثیر داشت. بعضی از این خُلقیات مثبت است، بعضی از آنها منفی. من از کسانی نیستم که غربی‌ها را یکسره دارای خُلقیات منفی بدانم؛ نه، خُلقیات مثبتی هم دارند؛ خطرپذیرند، شجاعند، دنبالگیرند. اینها سوار کشتی شدند، راه افتادند، رفتند تا به کشورها و مناطق دست‌نخورده برسند؛ یعنی انبارهای ثروت طبیعی. آسیا را فتح کردند، آفریقا را فتح کردند، طبعاً آمریکا را هم فتح کردند.

وقتی در ایران، متفکرِ عالمِ سیاسی ما می‌گوید ما باید صددرصد کوچک ابدال غربی‌ها و دنباله‌رو آنها شویم، چه وضعی پیدا می‌کنیم؟ اگر آن طرفی که ما می‌خواستیم کوچک ابدال و نوچه و دنباله‌رو او بشویم، انسان منصف و موجود عادل بود و قصد تجاوز و تعرض نداشت، خیلی خوب بود؛ اما طرف مقابل ما کی بود؟ آن موجود متعرض، متجاوز و نگرنده‌ی به گستره‌ی عظیم جهانی با عنوان یک انبار مواد رشد و تعالی زیستی؛ ما شدیم کوچک ابدال او. او هم وارد شد و علم و صنعت خودش را به ما نداد؛ ما را تربیت علمی و فرهنگی نکرد، مثل استاد دلسوزی که شاگرد را تربیت می‌کند؛ ما در دوران نوسازی علمی و صنعتی ایران و به قول آقایان، دوران مدرنیزاسیون - که بنده از این‌گونه تعبیرات خوشم نمی‌آید - شدیم مثل یک کارگر ساده‌ی ساختمانی در اختیار یک معمار و یک مهندس. یک کارگر ساده‌ی ساختمانی چه کار می‌تواند بکند؟ بله، در ساختن خانه نقش دارد، اما صرفاً نقش جسمانی و غیرفکری؛ گل بده، آجر بده، گچ بده، یا اینها را روی هم بچین. دوره‌ی انحطاط ما از این جهت است.

ایرانی هوشمند و با استعداد، در این فضا مجبور بود یکی از دو کار را بکند؛ یا تن بدهد و تسلیم این وضعیت بشود، یا از کشور خارج شود و در خدمت دیگران قرار بگیرد. در صنایع نظامی و هوایی - صناعی که ما در طول چند سال گذشته اطلاعاتی راجع به آنها پیدا کرده‌ایم - مهندسانی که امروز در این کشور می‌توانند هواپیما و پیچیده‌ترین قطعات را بسازند و ساخت معکوس کنند، در آن زمان وظیفه‌شان این بود که چک لیست هواپیما را بگیرند، بروند سرکشی کنند و بیایند بگویند این قطعه درست است یا درست نیست. اگر قطعه‌ی هم معیوب بود، آن را دریاورند، تحویل مهندس بیگانه بدهند تا او آن را به خرج ما سوار هواپیما کند و به امریکا برود و در آن‌جا آن را تعمیر یا تعویض کنند و برگردانند؛ بیش از این اجازه داده نمی‌شد. این مهندس و این آدم خوشفکر و با استعداد و قابل جهش، یا این وضع را تحمل می‌کرد - که بیشتر این‌گونه بودند؛ با همین وضع زندگی می‌کردند - یا اگر روح ماجراجویی داشت، از این کشور خارج می‌شد و می‌رفت در خدمت دیگران قرار می‌گرفت، یا اصلاً نمی‌آمد؛ که از این قبیل هم تعداد زیادی داشتیم. بعد از انقلاب، بنده با برخی از اینها برخورد و دیدار و آشنایی هم داشته‌ام.

البته آقایان وزرا که آمدند گزارش دادند، گزارشهای خوبی دادند؛ لیکن این گزارشها به هیچ وجه نمایانگر واقعیت‌هایی که آن روز بوده و امروز هست، نیست؛ واقعیت‌ها خیلی فراتر از این است؛ آقایان فرصت نکردند مفصل گزارش بدهند. آن روزها کشور و نظام به مهندس ما برای ساخت و تحقیق و رشد علمی و حتی برای بهره‌برداری میدان نمی‌داد. من قبلاً در مصاحبه‌ی، بعد از آن‌که از سد دز بازدید کردم، این نکته را گفتم؛ شاید شما هم شنیده باشید. بعد از آن‌که شرکتهای خارجی قسمتی از سد دز ما را ساختند، برای مدت کوتاهی بهره‌برداری از نیروگاه آن را به یک شرکت داخلی دادند. بعد می‌خواستند ظرفیت نیروگاه را دو برابر کنند. یک شرکت امریکایی که متعهد شد بیاید ظرفیت نیروگاه را دو برابر کند، وقتی دید بهره‌بردار، ایرانی است، گفت اینها باید بیرون بروند؛ بنابراین اجازه نداد. دولت ایران بهره‌بردار ایرانی را بیرون کرد و بهره‌برداری از نیروگاه دز را به یک شرکت ایتالیایی داد؛ آن وقت امریکایی‌ها ظاهراً حاضر شدند بیایند پنجاه درصد دیگر نیروگاه را تکمیل کنند. بنابراین به ایرانی اصلاً اجازه داده نمی‌شد؛ حتی در زمینه‌ی بهره‌برداری. برای همین هم هست که ما در زمینه‌های ساخت - چه ساخته‌های صنعتی، چه سازه‌های ساختمانی، عمران و مهندسی‌های گوناگون در آن زمان - واقعاً یک چیز قابل ذکر و قابل عرضه‌ی که ساخت ایرانی باشد، نداریم؛ درحالی‌که نیروهای ما همان نیروهایند و نسل امروز از نسل دیروز متمایز و متفاوت نیست. همین جوانهایی که امروز توانسته‌اند این سدها، این نیروگاه‌ها، این بزرگراه‌ها، این خط آهن‌ها، این کارخانجات گوناگون، این طراحی ماشین‌ها و هواپیماها، این سلاح‌های نظامی و این فناوری پیچیده‌ی هسته‌ی را تولید کنند، در نسل گذشته‌ی ما هم بودند؛ اما از این چیزها خبری نبود. این بزرگترین خدمت انقلاب به کشور است. به نظر من در

زمینه‌های علمی، بزرگترین خدمت این است که این باور را به ما ایرانی‌ها بخشید که ما می‌توانیم؛ همان تعبیری که امام کردند: «ما می‌توانیم».

آن روز به ما می‌گفتند شما بروید لولهنگ بسازید؛ آفتابه‌های گلی‌بی که آن وقت‌ها می‌ساختند؛ یعنی آفتابه‌ی حلّی هم نه! ما حتی دسته‌ی بیل را هم از خارج وارد می‌کردیم؛ همچنین بقیه‌ی چیزهای مورد مصرف و مورد نیاز روزافزون صنعتی را. سطح زندگی پیشرفت می‌کرد و نیازهای فراوان روزبه‌روز پیش می‌آمد؛ همه‌ی اینها را ما باید از دیگران می‌گرفتیم و وارد می‌کردیم. برنامه‌ریزان آن وقت افتخار هم می‌کردند! سال ۴۴ یا ۴۵ در مشهد به دیدن دوستی رفته بودیم و تصادفاً یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی آن روز هم به این جلسه آمده بود. دوره‌ی جوانی و پرشوری ما بود و از وابستگی و تسلط بیگانگان و این‌گونه مطالب حرفه‌ایی زدیم؛ بی‌توجه به این‌که این آقا نماینده‌ی مجلس است. نماینده‌ی مجلس آن وقت - یعنی کسی که دربار لیست داده بود که ایشان باید نماینده‌ی فلان‌جا شود؛ آن وقت که انتخابات نبود - در جواب من یک مقدار با تفرعن و تکبر و اخم و تخم حرفه‌ایی زد؛ از جمله این‌که گفت شما چه می‌گویید و به چه چیزی اعتراض می‌کنید؟ امروز اروپایی‌ها و غربی‌ها مثل نوکر دارند برای ما کار می‌کنند. ما نفت داریم، پول داریم، پول می‌دهیم و آنها کارگر مایند و مثل نوکر دارند برای ما کار می‌کنند! این، منطق یک نماینده‌ی مجلس آن روز است! دوره‌ی انحطاط که می‌گویم، یعنی این. فکر این بود که ما چرا تولید کنیم؟ چرا بسازیم؟ چرا یاد بگیریم؟ ما در خانه‌های خود مثل آقاها می‌نشینیم، برایمان می‌آورند و وسایل لازم را در اختیار ما می‌گذارند؛ ما هم پول نفت داریم، می‌دهیم و زندگی اشرافی می‌کنیم. این، منطق آن روز یک دولتمرد در سطح بالا بود. فرهنگ حاکم آن روز بر دستگاه‌های اداره‌کننده‌ی کشور، همین بود؛ لذا آن صد سال، دوره‌ی انحطاط ماست. بیانات در دیدار جمعی از مهندسان ۱۳۸۳/۱۲/۰۵

بریده شدن دوبرال علم و کار، در زمان قاجار و پهلوی

ملت ایران باید از اعماق دل به دو سلسله‌ی پادشاهی پهلوی و قاجار، لعنت بفرستد که این دو سلسله‌ی خبیث، دو بال مملکت و پیکره‌ی عظیم این ملت کهن، با هوش و با استعداد را بریدند. نه علم و نه کار، هیچ‌کدام را برای این ملت فراهم نکردند. کاری که بود، کارهای بی‌ارزش یا کم‌ارزش بود. علمی که بود، علم تقلیدی و دست‌دوم بود. آن کاری را که از دل می‌جوشد و حقیقتاً پوشش و حلیه‌ی حیات می‌بخشد و کارهای اساسی در مملکت صورت می‌دهد، ترویج نکردند. هرچه توانستند، قلع و قمع هم کردند و بساط علمی را که از دل می‌جوشد و در آن ابتکار هست، برچیدند. آن خاندانها این جرائم را دارند. نتیجه این شد

که ملت ایران که در مسابقه‌ی علم و پیشرفت تمدن و دانش و تجربه، یا از دیگران جلوتر بود یا اَقلاً کسری نداشت، سالها عقب ماند. اوّل خانواده‌ی قاجار - از ناصرالدین شاه به بعد - بعدش هم خانواده پهلوی - این پدر و پسر - حقیقتاً چوب حراج به موجودی این ملت و کشور و سرمایه‌های معنوی‌اش زدند. «تلك امّة قد خلت لها ما كسبت و لکم ما كسبتم.» آنها رفتند و سر و کارشان با خداست. سزای اعمالشان را هم می‌بینند. بیانات در دیدار جمعی از کارگران و معلمان ۱۳۷۴/۰۲/۱۳

تلاش خاندان پهلوی برای جداسازی حوزه و دانشگاه از یکدیگر

حوزه‌ی تنها - بدون دانشگاه - کفاف نیازهای امروز ملت و کشور ایران را نمیدهد. دانشگاه تنها - بدون حوزه - هم کفاف نمیدهد. حال اگر از یک طرف دانشگاهی بر مبنای ضدیت با دین و ارزشهای اسلامی بنیانگذاری شده بود - یعنی بر اساس ضدیت با ارزشهایی که حوزه‌های علمیّه می‌خواهند شکل علمی آن را تأمین کنند - و از طرف دیگر حوزه‌ی علمیّه‌ای بر اساس ضدیت با تازه‌های علمی بنا شد و دو جریان که باید کمک و مکمل یکدیگر و دو پایه برای نظام و دو بال برای پرواز به سطوح عالی بشری و انسانی باشند؛ بنای کار کردن بر ضدّ هم را گذاشتند، تکلیف چه خواهد بود و نتیجه چه خواهد شد؟ در این صورت، بدترین نتایج حاصل میشود. زیرا دو نیرو به جای سازندگی، در جهت تخریب یکدیگر به کار خواهند رفت و این بسیار خطرناک است. این، آن کاری بود که در سالهای میانی رژیم منحوس پهلوی، نقشه کشیده بودند تا انجامش دهند. اوّل خواستند حوزه را تعطیل کنند؛ دیدند نمیشود. این فکر مال سالهای اوّل بود. یعنی آن اوایل، رضاخان پهلوی به قم هجوم آورد و حوزه را تعطیل کرد. در همان سالهایی که امام بزرگوار ما مثل طلب جوان این جلسه، در قم جوانی طلبه بودند، وضع حوزه طوری بوده است که خود امام به ما میفرمودند ما روزها جرأت نمیکردیم در کوچه و خیابانهای قم ظاهر شویم. پلیس رضاخان اجازه نمیداد طلبه‌ی عمامه به سر در خیابانهای قم پیدایش شود. میگرفتند، اذیت میکردند، به زندان میافکندند، لباسها را میکندند، توهین میکردند، عمامه را پاره پاره میکردند؛ بعد هم طلبه را به گوشه‌ای میفرستادند که یا زندان بود یا تبعید و یا چیز دیگری شبیه آن. لذا طلبه‌ها در چنان شرایطی درس خواندند.

ایشان میگفتند ما روزها به باغهای اطراف قم میرفتیم و درس و مباحثه را زیر درختها و در کوچه باغها، به دور از چشم پلیس رضاخان انجام میدادیم. شب هم که هوا تاریک میشد، آهسته میآمدیم در یک گوشه؛ در اتاق مدرسه‌ای، جایی، بیتوته میکردیم. اوّل این‌گونه شروع کردند. چرا؟ چون میخواستند دانشگاه باشد و حوزه نباشد. رضاخان، آن شکل را انتخاب کرده بود. بعد دیدند نمیشود. دیدند امکان ندارد. حوزه در این



کشور ریشه‌ای عمیق دارد. دیدند هر چه جلو طلب را میگیرند، علما و روحانیون در گوشه و کنار رشد میکنند. قادر به از بین بردن این نهال علمی نیستند؛ چون با دین و ایمان و اعتقادات مردم سروکار دارد. از این رو آمدند و در سالهای میانی سلطنت پهلوی، نقشه‌ی دوم را پیاده کردند. البته آن طاغوت رفت، طاغوت دیگری آمد. اما پشت پرده، دستها و سیاستهای دیگری بود که این کارها را دنبال میکرد. اینها - آن پدر و پسر - دو عامل اجرایی بیش نبودند. سیاست دوم این بود که حوزه باشد، منتها حوزه‌ای که مطلقاً رابطه‌ای با دانشگاه برقرار نکند و براساس بدبینی به دانشگاه و هر دانش و فناوری جدید پیش برود. این از یک طرف. از طرف دیگر هم، تا آنجا که میتوانند با تبلیغات و روشهای گوناگون، دانشگاه را ضد حوزه، ضد دین و ضد روحانیت بار بیاورند. واقعاً از لحاظ تبلیغاتی، روحانیت و علم دین را در محیطهای دانشجویی و محیط علمی جدید، بمباران کردند! روحانیون را به عنوان یک عده انسانهای مزاحم، مضر، بیسواد و دنبال موقوفه و از این چیزهای عجیب و غریب معرفی کردند. چرا؟ برای این که جوان دانشجوی پاک و مؤمن و باصفا و بااخلاص، اصلاً رغبت نکند که سراغ یک روحانی برود. در محیطهای دانشگاهی هم سرگرمیهای گوناگونی درست کردند که اصلاً قید همه چیز را بزند. این نقشه‌ی آنها بود. نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که در یک دوره‌ی نسبتاً طولانی، در دانشگاه ما اشخاصی تربیت شدند که کشور و ملت ایران، از علم آنها هیچ استفاده‌ای نکردند. نشانه‌ی استفاده نکردن از آنها را هم عرض میکنم.

امروز دهها سال - شصت، هفتاد سال - از آغاز به وجود آمدن بساط دانش جدید در این کشور میگذرد. غیر از چند سال پس از پیروزی انقلاب که یک حرکت حقیقی در راه تکیه به تحقیقات ایرانی انجام گرفته است، در گذشته، حقیقتاً کار قابل توجهی انجام نگرفته است. کدام اختراع مهم، کدام کشف بزرگ، کدام قطع وابستگی به بیگانه از سوی دانشگاه دوران رضاخان و پسر رضاخان انجام گرفت؟ در آن دوران، دانشگاه روزه‌روز کشور را به خارج وابسته‌تر میکرد. البته تقصیر جوانان دانشجوی هم نبود. من به عنوان آدمی که از نزدیک قضایای آن روز را در مقابل چشم داشته است، شهادت میدهم. جوانان دانشجوی آن روز ما، خودشان هیچ تقصیری نداشتند. محیطی درست کرده بودند که در آن کار علمی اصیل، امکان نداشت. در این اواخر، چنان فرهنگ غربی و غربیها - بخصوص امریکا - را در چشم جوان، بزرگ و موضع و موقع آن را دست نیافتنی کرده بودند که جوان مسلمان دانشجوی ما به هر جا هم میرسید، اصلاً فکر نمیکرد که ممکن است این فاصله‌ی ژرف علمی را کسی طی کند و به آنجاها برسد! اصلاً فکرش را نمیکرد. لذا تلاشی هم انجام نمیگرفت. نهایت پرواز علمی یک درس خوانده و تحصیلکرده، این بود که بتواند از آنچه غربیها تولید کرده و ساخته‌اند، استفاده کند؛ همین. آنها چیزی بسازند و این بتواند از آن استفاده کند.

من مکرر گفته‌ام که حتی اجازه‌ی تعمیر بعضی از ماشینها و دستگاههای جدید ساختِ خارج را که به ایران آورده میشد، به مهندسين و تکنسینها و کارکنان ایرانی نمیدادند. میگفتند شما حق ندارید به این وسایل دست بزنید. هواپیمای مدرن را به ارتش ایران میفروختند؛ شرطش این بود که همافر و افسر فنی ایرانی، به این دستگاه نزدیک نشود! هر وقت خراب شد، آن مجموعه قطعاتی را که مثلاً پانصد قطعه ابزار در آن است، جدا کنند و به خارج بفرستند؛ یعنی تمام مجموعه را سوار طیاره کنند و ببرند آنجا تعمیر کنند و برگردانند! اجازه نمیدادند که در این‌جا به آن مجموعه دست بزنند. حتی در ادبیات، کاری کردند که ادیب ایرانی برای ادبیات فارسی هم چشمش را میدوخت که فلان خارجی چه گفته است! ای آقا؛ این که دیگر یک مسأله‌ی وارداتی نیست. اَقلاً در این قضیه به خودتان تکیه کنید. نمی‌کردند. امروز هم یک عدّه دلشان میخواهد همان‌طور عمل کنند. گاهی میگوییم: آقا! حقوق اسلامی ما غنیر از حقوق غربی است. کدام حقوقدان غربی میتواند در زمینه‌هایی که شیخ انصاری - که این روزها بحث درباره‌ی او زیاد است - تألیفی در آن زمینه‌ها دارد و صاحب تحقیقاتی است، به غبار حرکت سریع این مرد و به گرد پای او برسد؟ ما دانشمندان بزرگی در زمینه‌ی حقوق اسلامی داریم. چطور باز هم باید در مسأله‌ی حقوق به حقوق غربی مراجعه کنیم، ببینیم آنها در زمینه‌ی مرافعات و حقوق مدنی و حقوق جزا چه تحقیقاتی کرده‌اند؛ برویم از آنها یاد بگیریم؟ حتی امروز هم بعضی میخواهند این حقایق را نادیده بگیرند. این جزو آثار شوم همان قضایای آن روزهاست. این‌گونه درست کردند: دانشگاهی پشت به حوزه و حوزه‌ای پشت به دانشگاه. دانشگاهی جدا از ارزشهایی که حوزه برای آن کار میکند و حوزه‌ای بیخبر از تحقیقات علمی‌ای که دانشگاه انجام میدهد. وحدت حوزه و دانشگاه یعنی رو آوردن این دو به یکدیگر. بیانات در دیدار طلب و دانشجویان ۱۳۷۳/۰۹/۲۷

فراهم نبودن فرصت تحصیل برای جوانان در دوران پادشاهان مستبد

در تاریخ کشور ما - اَقلاً در این هفت، هشت، ده قرن - برای جوان هوشمند و فرزانه، هیچ فرصتی مثل امروز وجود نداشته است. اگر از حدود دوره‌ی حمله‌ی مغول به این طرف، مروری در تاریخ بکنید (که البته باید تاریخ را یاد بگیرید؛ چون چیز مهمی است. اگر بخواهید وضع و موقع امروز را درست تشخیص بدهید و بفهمید که در کجا قرار گرفته‌اید، باید تاریخ را بدانید. تسلط به تاریخ، چیز خیلی مفیدی است)، خواهید فهمید که در تمام این دوران هفتصد، هشتصد سال - از قبل از حمله‌ی مغول تا حالا - هیچ‌وقت نبوده که به قدر امروز در این کشور، برای انسان فرزانه‌ی مستعد، امکان رشد وجود داشته باشد. البته در قرنهای چهارم و پنجم، در زمان رژیمهای دیکتاتوری غزنوی و سلجوقی و امثال اینها که مجال نفس کشیدن به کسی نمی‌دادند

- آن‌طور که در تاریخها نوشته‌اند و این تاریخها هم خیلی حجت نیست - نظامی‌یی هم می‌ساختند؛ اما این‌طور نبوده که راه معلومات و تحصیل، برای همه باز باشد. حالا نسبت به آن‌وقت قضاوت نمی‌کنیم؛ اما اگر از حدود حمله‌ی مغول به این طرف را ملاحظه کنید، خواهید دید که دوران، دوران جهالت و بی‌اعتنایی به معلومات و دوران پادشاهان مستبدِ خونخوارِ بدون یک‌ذره اعتنای به مردم بود.

بعد هم که مسائل فرهنگ جدید و دانشگاهها و امثال اینها به وجود آمد، هدف اول، با سواد کردن جوانان نبود. هدف اول، ساختن و پرداختن جوانان به شکلی بود که در جهت پیوستن هرچه سریعتر به قطبهای استعمار و استکبار جهانی - یعنی در جهت نوکری - به دستگاهها کمک کنند. در این دستگاهها، آن کسی عزیزتر بود که نوکرت‌تر باشد. فکر مستقل و آزاد و انسان سازنده مطلوب نبود؛ چون دولتها، دولتهایی بودند که اساس کارشان بر وابستگی به بیگانه‌ها بود.

رژیم پهلوی را کدام قدرت سرکار آورده بود؟ رضاخان را چه کسی سرکار آورده بود؟ محمد‌رضا را چه کسی سرکار آورده بود؟ اینها در تمام دوران سلطنتشان، در جهت منافع همان کسانی کار می‌کردند که اینها را سرکار آورده و قدرت بخشیده بودند. می‌دانستند که اگر از آنها قطع بکنند، امکان ماندن برایشان نیست. بیانات در دیدار اعضای شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی و مسئولان ستاد برگزاری دهه‌ی فجر ۱۳۶۹/۱۰/۱۱

عدم اعتقاد موسسان دانشگاه به اصل دین

در زمینه‌ی معنویت و اخلاق هم باید آرمان‌گرا بود. محیط دانشگاه به دلیل اینکه محیط جوان است، باید محیط پاکیزه‌ای باشد. بعضی خیال میکنند دانشگاه یعنی محیطی که در آن، تقید به دین و پایبندی به دین و اخلاق و اینها خیلی لزومی ندارد و مطلوب نیست. این ناشی از بنای غلطی است که در دوران طاغوت، در آغاز پیدایش دانشگاه، پایه‌ریزی شد. آن روز کسانی دانشگاه را به وجود آوردند که به اصل دین و معنویت و اخلاق اعتقاد نداشتند؛ شیفته‌ی غرب و فریفته‌ی اخلاقیات غرب بودند. البته آن شیفتگی و فریفتگی، شکل عمومی‌اش بود؛ یک عده‌ای‌شان هم مزدور و مأمور غرب بودند. بنا بود اینها در داخل کشور طراحی و برنامه‌ریزی کنند که تسلطی را که به شکلی در دوران قاجار داشتند، در دوران پهلوی همان تسلط را و بیشترش را به شکل دیگر و آرامتری داشته باشند؛ تربیت یک نسل روشنفکر و درس‌خوانده و تحصیلکرده‌ای که غربی بیندیشد؛ ایرانی است، اما فرانسوی و انگلیسی و آمریکائی فکر میکند؛ آرزوهایش آرزوهای یک فرد آمریکائی است؛ اقدام و عملش هم اقدام و عمل یک فرد آمریکائی یا انگلیسی است؛ اگرچه ملیتش ایرانی است و ساکن ایران هم هست. آنها تربیت یک چنین نسلی را دنبال میکردند.

من کلیت دانشگاه را به‌هیچ‌وجه زیر سؤال نمیبرم؛ وجود اساتید مؤمن و پاکیزه در دوره‌ی طاغوت را به‌هیچ‌وجه زیر سؤال نمیبرم؛ خب، کسانی بودند که ما آنها را میشناختیم؛ بسیار مردمان خوب، بسیار مردمان پاکیزه؛ هم در بین اساتید بودند، هم در بین دانشجوها بودند - البته کمتر - لیکن بنای دانشگاه این بنا بود؛ لذا آن اساتید مؤمن هم جز در یک دائره‌ی محدودی نمیتوانستند اثرگذاری کنند؛ حرکت دانشگاه، یک حرکت غلطی بود. کسانی نگاهشان به آن شرائط است؛ خیال میکنند رفتن به دانشگاه، ملازم با بی‌قید شدن و عدم مبالات در مورد دین و اخلاق و حجاب و طهارت و پاکیزگی دینی و اخلاقی است. این واقعیت ندارد، این نگاه درستی نیست. دانشگاه مرکز معنویت است؛ چون علم یک امر معنوی است. علم - هر علمی باشد - یک ارزش معنوی است، یک ارزش روحی است. محیط دانشگاه، محیط جوانی است؛ محیط مؤمنی است. در کشور، متدین‌ترین‌ها در میان جوان‌ها هستند؛ فداکارترین‌ها در میان جوان‌ها بودند و هستند؛ بنابراین چه دلیلی دارد که محیط جوان اهل علم دانشگاه، یک محیط غیردینی باشد؟ نخیر، محیط دینی است. من توقعم این است که کسی که وارد دانشگاه میشود، اگر قبل از آنکه وارد دانشگاه بشود، تقیدات دینی‌اش ضعیف بوده، با ورود به دانشگاه، تقیدات دینی‌اش تقویت شود. بنابراین آرمان‌گرایی در معنویت و اخلاق هم یک امر

معتبری است؛ مثل آرمان‌گرایی در سیاست، مثل آرمان‌گرایی در علم و در همه‌ی امور زندگی. بیانات در دیدار  
دانشجویان ۱۳۹۱/۰۵/۱۶

کم توجهی به قرآن در دوران پیش از انقلاب

در گذشته این همه تلاوت‌کننده‌ی قرآن، این همه حافظ قرآن، این همه آشنای با متن قرآن، این همه عاشق و علاقه‌مند به تلاوت قرآن وجود نداشت؛ در حالی که همین کشور بود، همین ملت بود. من یادم هست که یکی از قرآء برجسته‌ی مصری - مرحوم ابوالعینین شعیب - آمده بود مشهد و در مسجد گوهرشاد قرآن تلاوت میکرد، که خیلی هم خوب میخواند. چون جلسه مال اوقاف آن زمان بود و اوقاف هم برخلاف امروز که الحمدلله سازمان مفتخری است، آن روز سازمان بدنامی بود، بنده با اینکه خیلی شائق بودم تلاوت آن قاری را بشنوم، نمیخواستم بروم توی آن مجلس بنشینم؛ از دور نگاه میکردم و صدا را میشنفتم. همه‌ی کسانی که در آن مجلس شرکت داشتند، گمان نمیکنم پنجاه نفر، شصت نفر میشدند. یک عده‌ای مأمورین دولتی بودند، یک عده هم همین قرآء معروف مشهدی خودمان بودند. امروز این شوقی را که به قرآن در همه جا هست، باید زیاد کرد؛ این را باید روزبه‌روز افزایش داد. بیانات در دیدار قاریان و حافظان و اساتید قرآنی  
۱۳۹۰/۰۵/۱۱

برجستگی نام شیراز در حساسترین قضایای اجتماعی ایران

حقاً و انصافاً استان فارس و شهر شیراز یکی از قله‌های برجسته‌ی کشور ما و ملت ماست؛ قله‌ی برجسته‌ی نیروهای انسانی ممتاز، در علم، در ادب، در پیشرفتهای گوناگون امور حیات اجتماعی، در مبارزات، در جهاد، در تدین. به تاریخ اخیر قبل از پیروزی انقلاب هم که نگاه کنیم، نام شیراز در حساسترین و حیاتی‌ترین قضایای اجتماعی ما برجسته است. فرض کنید در قضیه‌ی تاریخی تحریم تنباکو، که سرآغاز یک مبارزه‌ی مردمی و آگاهانه بر علیه تسلط غرب بود، نام میرزای شیرازی مطرح است؛ که اگر همان حرکت میرزای شیرازی (رضوان الله علیه) ادامه پیدا میکرد و سیاستمداران و نخبگان کشور همان خط را دنبال میکردند، سرنوشت ایران غیر از آن چیزی میشد که اتفاق افتاد؛ ولی خب، استعمارگرها از غفلتها و از طمعها استفاده کردند، آمدند وسط، خط را قطع کردند. یا در قضیه‌ی جنگهای مردم عراق با استعمار انگلیس و دخالت انگلیسها، باز آنجا هم اسم شیراز مطرح است. رهبر این حرکت عظیم، مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی -

معروف به میرزای دوم شیرازی - این مرد بزرگ و عالم و مرجع تقلید بود. در خود فارس، علمای بزرگ، شخصیت‌های برجسته و انسان‌های والا بودند؛ چه در مبارزات دوران مشروطه، چه بعد از آن در دوران مبارزات انقلاب اسلامی، و چه در پیروزی انقلاب، و چه بعد از آن تا امروز. این، حالا باب مجاهدت است. البته «الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه». باب جهاد، باب کم‌اهمیتی هم نیست؛ در بهشت است، به روی همه هم باز نمیشود؛ به روی اولیاء باز میشود. این نشان میدهد که مردم مجاهد ما از اولیای خداوند هستند که این باب روی آنها باز شده است.

اگر در زمینه‌ی علم وارد شویم، همین جور است. در حرکت علمی ممتاز بعد از دوران انقلاب - بخصوص در سالهای اخیر - شیراز یکی از پیشروان است. در مسائل سیاسی، در مسائل اجتماعی - در این حوادث دشوار و لغزگونه - مردم شیراز جزو آگاه‌ترین‌ها و با بصیرت‌ترین‌ها به حساب می‌آیند. گاهی حوادث سیاسی آنچنان پیچیده میشود که شبیه لغز میشود؛ باز کردنش کار هر کس نیست؛ اما می‌بینیم که مردم ما هوشیارند، بیدارند؛ و از جمله، مردم عزیز استان فارس جزو جلوترها و پیشروها هستند.

یک نقطه‌ی برجسته در مسئله‌ی شیراز و استان فارس - بخصوص شیراز - این است که در دوران رژیم طاغوت چند نقطه را انتخاب کردند برای اینکه اینجا را مرکز انحراف از اخلاقیات و معنویات دین قرار بدهند؛ یکی اش شیراز بود. خواستند استفاده کنند از روحیه‌ی ادب و هنری که در این استان موج می‌زند. خب، استان فارس و شیراز مرکز ادب است دیگر؛ استان هنر و شعر و انواع و اقسام فنون هنری است، که نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی مردم آنجا هم هست؛ مردمی هنرشناس، هنرپرور، اهل ذوق و اهل دل. رژیم طاغوت خواست از این خصوصیت مردم استفاده کند، آنجا را مرکز گسترش فساد قرار دهد. همان روز هم مردم زدند تو دهن رژیم. بعد هم شما مقایسه کنید توجهات مردم به حرم حضرت احمد بن موسی و اخوانشان (علیهم السلام) را با گذشته، ببینید چقدر توجه، ارادت و علاقه‌ی مردم به این بزرگواران بیشتر است. یعنی مردم درست همان خطی را که نقطه‌ی مقابل سیاست رژیم طاغوت بود، دنبال کردند، باز هم دارند میکنند؛ بعد از این هم همین جور خواهد بود. اینکه ما به مردم استان فارس و مردم شیراز اظهار اخلاص میکنیم، دلیلش اینهاست.

خب، حالا هم چهارده هزار و ششصد شهید، که پنج هزار نفرشان فقط از خود شهر شیرازند؛ این خیلی رقم بزرگی است. وقتی می‌گوئیم یک شهید، معنایش این است که دهها نفر وارد این میدان شدند، مجاهدت کردند، جان را کف دستشان گذاشتند، یکی به فیض شهادت نائل شده، بقیه برگشتند. با این حساب، محاسبه کنید چهارده هزار و ششصد شهید یعنی چه؟ یعنی استان، یکپارچه شور و حرکت و عشق به فداکاری، از خود نشان داده است.

خب، ما که نمیخواهیم مداحی مردم شیراز را بکنیم، یا مداحی مردم عزیزمان را بکنیم؛ نه شما احتیاج دارید، نه توقع دارید. چرا این مطالب را بیان میکنیم؟ این برای این است که علی‌رغم دشمن، تاریخ ما، حقیقت موجودیت و واقعیت ملت ما برای دوست و دشمن، برای امروز و فردا مشخص و واضح شود. بیانات در دیدار مردم استان فارس ۱۳۹۰/۰۲/۰۳

ایستادگی ایمانی مردم گیلان در مقابل فساد رژیم طاغوت و تحرکات گروهکها

در موارد متعددی در طول تاریخ - چه تاریخ گذشته و دور، چه تاریخ معاصر - همت را از مردم گیلان مشاهده کرده‌ایم. به نظر من بزرگترین کار مردم گیلان این بود که علی‌رغم تبلیغات قوی و عملی رژیم طاغوت برای ضایع کردن و فاسد کردن عقیده‌ی مردم آن سامان در طول سالهای طولانی، مردم آن خطه، ایمان را، اخلاص را، حضور در صحنه را، جهاد را به جایی رساندند که جزو بخشها و استانهای برجسته‌ی کشور به شمار آمدند؛ این خیلی مهم است. دستگاه‌های مضر و مفسد و فاسد رژیم طاغوت با همه‌ی عوامل خود، سعی در کشاندن مردم به فساد و فاسدسازی فضا بکنند، ولی مردم اینجور دین خود، ایمان خود، عقیده‌ی خود، عزم خود را نگه دارند و در هنگام لازم آن را نشان دهند. از یک طرف دستگاه طاغوت بود، از یک طرف عوامل گروهکهای ملحد و ضد دین بودند.

من در اوائل انقلاب آمدم رشت، مرحوم شهید عضدی من را در اطراف میدان بزرگ شهر رشت گرداند. گروهکهای گوناگون، با تابلوهای خود، با شعارهای خود، همه‌ی فضا را پر کرده بودند؛ دانشگاه را هم در قبضه‌ی خودشان درآورده بودند و خیال میکردند که گیلان متعلق به آنهاست. مردم مؤمن گیلان، همین جوانهای مؤمن و انقلابی، بدون کمک هیچ دستگاه و ارگانی وارد صحنه شدند و پرچم اسلام را، پرچم توحید را، پرچم انقلاب را در آنجا برافراشتند و همه‌ی اینها را از صحنه بیرون کردند. این، ایمان مردم است. بیانات در دیدار جمعی از مردم استان گیلان ۱۳۸۹/۱۰/۰۸

وجود روحیه وابستگی در مسئولان رژیم پهلوی

مسئله‌ی واردات بی‌رویه و بی‌منطق ضرر بزرگی است، خطر بزرگی است؛ مردم هم باید این را بدانند. وقتی یک محصول خارجی را ما داریم مصرف میکنیم، در واقع داریم یک کارگر خودمان را بی‌کار میکنیم، یک کارگر دیگر را داریم به کار وادار میکنیم؛ این هست، منتها مسئله‌ی مرغوبیت و کیفیت خیلی مهم است؛ و

استحکام؛ اینها خیلی مهم است. اگر چنانچه جنس داخلی، تولید داخلی، این خصوصیات را داشته باشد، به طور طبیعی تمایل پیدا میشود. البته متأسفانه بعضی هستند که بر اثر فرهنگ غلط دوره‌ی منحوس پادشاهی - دوره‌ی طاغوت، دوره‌ی وابستگی - هنوز چشمشان به خارج است. یک روزی بوده است که تو این کشور مسئولین دولتی ما آمدند صریح گفتند که ایرانی یک لوله‌هنگ نمیتواند درست کند! عملاً هم همه چیز را وارد کردند. در همان دوره‌ی طاغوت یک فردی از بلندپایگان دولتی که تصادفاً بنده را توی یک مجلسی - ما که با اینها هیچ وقت ارتباطی نداشتیم، ملاقات هم نمیکردیم - دید، من داشتم انتقاد میکردم از همان چیزهایی که بود. این رو کرد به ما و گفت: چی چی را انتقاد میکنید؟ ما مثل آقا نشستیم، کشورهای دیگر مثل نوکر دارند برای ما کار میکنند، کالا میفرستند داخل؛ این بد است؟ شما ببینید؛ این منطق دولتمردان دوره‌ی طاغوت بود! حالا ظاهرش این منطق است، باطنش چیزهای دیگر بود؛ فسادهای اقتصادی فراوان و فسادهای اخلاقی فراوان. بله، مسئله‌ی واردات و مدیریت واردات مهم است. بیانات در دیدار جمعی از کارآفرینان سراسر کشور

۱۳۸۹/۰۶/۱۶

تعجب شهید باهنر از تعداد دانشجویان حاضر در در جلسه آیت الله خامنه ای

وجود مجموعه‌ی روحانی در دانشگاه‌ها، بسیار مسئله‌ی مهمی است. مثل دیگر مسائل مهم، ما به این پدیده عادت کرده‌ایم و اهمیت آن را درست تقویم و برآورد نمیکنیم. شما ملاحظه کنید که بنای دانشگاه در کشور چگونه بوده؛ جهتی که از آغاز برای دانشگاه ترسیم شده بوده است، چگونه بوده؛ نوع دروسی که از جنبه‌ی ارزشی و جهتگیری‌های فکری یک معنای خاصی دارند، چگونه تنظیم شده؛ بعد مقایسه کنید دوران پیش از انقلاب را با وضعیتی که امروز به برکت انقلاب اسلامی و به برکت اسلام در دانشگاه‌های ما از لحاظ حضور روحانیون، فضلا، اهل معرفت و اهل معنا وجود دارد و انسی که اینها با استاد و دانشجو دارند؛ آن وقت می‌بینید چقدر حضور روحانیون معظم و فضلالی محترم در میان دانشجویان و در محیط دانشگاه اهمیت دارد. وقتی که این اهمیت را ملاحظه کردیم، اولین اثری که باید ایجاد کند، این است که خود ما - یعنی من و شما - که مرتبط با دانشگاه هستیم، این وضع را مغتنم بشمریم، قدر این وضعیت را بدانیم و این نعمت بزرگ را به معنای حقیقی کلمه شکرگزاری کنیم. شکر، شناختن نعمت، از خدا دانستن نعمت و به کار بردن نعمت در آن جایی است که خدا خواسته است؛ این معنای عملی و کامل شکر است. این نعمت را شکر کنید؛ که در این صورت، فهرستی از وظائف و مسئولیتها و تذکرات را متوجه ما میکند.



من برای همین قسمت مقایسه عرض بکنم: قبل از انقلاب، بعضی از روحانیون، از جمله بنده‌ی حقیر با دانشجویها ارتباطاتی داشتیم. این ارتباطات، ارتباطات سازمانی نبود، ارتباطات تشکیلاتی نبود، ارتباطات در مسائل مبارزاتی تند نبود؛ ارتباط فکری و تبیینی بود؛ یعنی جلساتی داشته باشیم که دانشجویها در آنجا شرکت کنند، یا ما احیاناً در جلسه‌ای از جلسات دانشجویی در دانشگاه شرکت کنیم. در آن اوقات، بنده در مشهد جلسه‌ای داشتم که بین نماز مغرب و عشاء برگزار میشد. پای تخته می‌ایستادم و به قدر بیست دقیقه یا نیم ساعت صحبت میکردم. مستمعین هم نود درصد جوان بودند؛ جوانها هم غالباً دانشجو و بعضاً دبیرستانی. یک شب مرحوم شهید باهنر (رحمه الله علیه) مشهد بود، با من آمد مسجد ما. وضعیت را که دید، شگفت‌زده شد. حالا آقای باهنر کسی بود که در تهران با مجامع جوان و دانشجویی هم مرتبط بود. ایشان گفت که من به عمرم اینقدر جمعیت دانشجویی و جوان در یک مسجد ندیده‌ام. حالا توی مسجد ما مگر چقدر جوان بود؟ حداکثر مثلاً سیصد و چهل پنجاه نفر. در عین حال برای یک روحانیِ روشنفکر مرتبط با جوانها، مثل آقای باهنر، که خودش هم دانشگاهی بود و دوره‌های دانشگاهی را دیده بود و محیطهای دانشجویی را میشناخت و از فعالیتهای مذهبی به‌روز و متجددانه هم مطلع بود، جمع شدن حدود سیصد یا سیصد و پنجاه نفر جوان - که شاید از این تعداد، مثلاً دویست نفرش دانشجو بودند - چیز عجیبی بود و ایشان را دهشت‌زده و تعجب‌زده کرده بود: دویست تا دانشجو یک جا جمع بشوند و یک روحانی برایشان صحبت کند؟!!

حالا این را مقایسه کنید با وضعیتی که امروز شما توی دانشگاه دارید. دسترسی روحانی فاضل جوان - مثل شما - به محیط دانشگاهی، به دانشجو، به استاد؛ این را مقایسه کنید، ببینید چه فرصت عظیم و گرانبهائی است. این فرصت را باید نگه دارید، این فرصت را باید خیلی مغتنم بشمرید؛ نکته‌ی اصلی این است. بیانات در دیدار اعضای نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاه‌ها ۱۳۸۹/۰۴/۲۰

سرمایه گذاری پهلوی در مازنداران برای دین‌زدایی از مردم

مردم مازنداران عموماً در قضایای گوناگون مربوط به اسلام و انقلاب، آزمایشی از خود نشان دادند که به نظر من در یک محاسبه‌ی منصفانه کم‌نظیر بود. علت هم این است که آن سرمایه‌گذاری حجیم دشمنان اخلاق و اسلام قبل از پیروزی انقلاب و در دوران طاغوت، بر روی این منطقه از همه جا بیشتر بود. آنهایی که هوای مطلوب، منظره‌ی زیبا و کم‌نظیر این استان و دریا و جنگل آنها را به این سمت و به تصاحب در این منطقه وادار میکرد، نمیخواستند مردم این استان بخصوص، این مناطق بسیار حساس، پایبند دین و اخلاق باشند؛ چون میدانستند که دین و اخلاق، بزرگترین مانع و معارض دست‌اندازی و ستمگری و طغیانگری است. آن

مقداری که دستگاه‌های جبار دوران طاغوت برای دین‌زدائی در این منطقه و منطقه‌ی گیلان به کار بردند، در کمتر نقطه‌ای از نقاط دیگر ایران این سرمایه‌گذاری را کردند؛ اما با همه‌ی اینها، انسان مازندران را در دوران انقلاب یک پیشرو و پیشگام می‌بیند. این چه ایمانی است، این چه قدرت اخلاص و تدین است که از دل‌های مردم سر میکشد و با وجود آن همه خرابکاری، اینجور خود را سرباز دین نشان می‌دهد. در انقلاب اینجور بود، در جنگ تحمیلی اینجور بود، در قضایای بعد از جنگ تا امروز هم هر جا پای اسلام و دین و انقلاب و جمهوری اسلامی و نظام اسلامی مطرح بود، مردم مازندران جزو مدافعان سرسخت جبهه‌ی حق بودند. بیانات در دیدار عمومی مردم چالوس و نوشهر ۱۳۸۸/۰۷/۱۵

احیاء اسلام و دمیدن روح خودباوری در ملت؛ دستاوردهای بزرگ امام خمینی (ره)

یک مطلب درباره‌ی ممشای امام و راه آن بزرگوار و هدفهای ایشان عرض میکنم. و آن این است که در جمع‌بندی توصیه‌های امام و شعارهای امام و مطالباتی که ایشان از مردم، از مسئولان، از آحاد مسلمانان جهان داشته‌اند، دو پرچم برافراشته را در دست امام ملاحظه میکنیم. در حقیقت امام بزرگوار ما در این نهضت عظیمی که در کشورمان و در جهان اسلام به وجود آوردند، دو پرچم را بلند کردند و برافراشته نگاه داشتند: یک پرچم عبارت است از پرچم احیاء اسلام؛ به عرصه آوردن این قدرت عظیم و لایتناهی. پرچم دوم، پرچم عزت و سربلندی ایران و ایرانی. این دو تا پرچم برافراشته‌ی به دست قدرتمند امام بزرگوار ماست. پرچم اول که در حقیقت یک بعد از دعوت امام و نهضت امام است، مربوط به امت بزرگ اسلامی است. پرچم دوم هم اگرچه که مربوط به ملت ایران است، مربوط به ایران و ایرانی است، اما چون یک تجربه‌ی عملی از تحرک حیات‌بخش اسلام است، برای امت اسلامی امیدآفرین و حرکت‌ساز است. چون این نهضت بزرگ در ایران تجربه‌ی عملی بیداری اسلام و تحقق اسلام بود، بنابراین اگرچه که به طور مستقیم مربوط به ایران و ایرانی است، اما نتیجه‌ی آن باز برای امت اسلام دارای ارزش و اهمیت است. من درباره‌ی هر دو بعد، مطالب کوتاهی را عرض میکنم ... وجه دوم مربوط به عزت ایران و ایرانی است. اولین کار و مهمترین کاری که امام بزرگوار ما در این بخش دوم انجام داد، این بود که احساس حقارت را از ملت ایران گرفت و از روح آنها زدود؛ این خیلی مسئله‌ی مهمی است. ملت ما از صد و پنجاه سال پیش، صد سال پیش، بر اثر عوامل گوناگون، در خود احساس حقارت میکرد؛ خودکم‌بینی احساس میکرد؛ از جنگهای دوران قاجار بگیرد و آن شکستهای سخت و از دست دادن شهرهای مختلف در زمان قاجار، تا بعد در دوران پهلوی، زمان رضاخان، آن دیکتاتوری و سرکوب سخت ملت، که مجال نفس کشیدن به کسی داده نمیشد؛ بعد در دوران بعد از پهلوی اول، زمان

محمدرضا، با حضور آمریکائیه‌ها، با ایجاد سازمان امنیت و ساواک، با آن رفتار خشنی که با مردم میکردند، مردم احساس میکردند که هیچ توانی دیگر برایشان نمانده است. در چند مسئله‌ی مهم ملت ایران احساس شکست کرد؛ از قضیه‌ی مشروطه که ملت ایران شکست خورد بعد از اینکه پیروز شده بود، تا قضیه‌ی نهضت ملی که باز ملت ایران با آنکه یک حرکت عظیمی را کرد، متصدیان و مسئولان نتوانستند این حرکت را نگه دارند و ملت ایران شکست خورد؛ بعد از آن یک دیکتاتوری سخت از سال ۳۳ تا سال ۵۷ - در طول بیست و چهار سال - بر مردم حاکم بود، که مردم واقعاً روحیه‌ای دیگر نداشتند. از طرفی روشنفکران غرب‌زده که خیلی از آنها در دستگاه‌های حکومت ظالم حضور داشتند، با حرف خودشان و با عمل خودشان به مردم اینجور تفهیم کرده بودند که شما عرضه ندارید؛ عرضه‌ی هیچ کاری را ندارید؛ باید تقلید کنید. در علم تقلید کنید، در صنعت تقلید کنید، در فرهنگ تقلید کنید، در لباس تقلید کنید، در خوراک تقلید کنید، در حرف زدن تقلید کنید. حتی کار را به جایی رساندند که یک وقتی گفتند: باید خط فارسی را تغییر بدهیم! ببینید چقدر یک ملت باید از استقلال و عزت نفس دور شده باشد که جرأت کنند کسانی بگویند خط را تغییر باید بدهید. خط فارسی که هزار سال میراث علمی ما با آن نوشته شده است، این را عوض کنیم، تغییر بدهیم، خط اروپائی‌ها را بیاوریم و از آنها تقلید بکنیم؛ کار را به این جا رسانده بودند. امام آمد این روح حقارت را گرفت و در طول پانزده سال نهضت امام تا پیروزی انقلاب و از روز پیروزی انقلاب به نحو دیگری تا ده سال عمر بابرکت آن بزرگوار، دائم روح خودباوری را در این ملت دمید: شما میتوانید، ما میتوانیم، شما قادرید، شما بزرگید، شما قدرتمندید. بیانات در بیستمین سالگرد رحلت امام خمینی (ره) ۱۳۸۸/۰۳/۱۴

بیگانه دانستن اقوام گوناگون؛ سیاست خبیث حاکم در دوران طاغوت

یک سیاست خبیثی از دوران طاغوت بر کشور حاکم بود و آن عبارت بود از بیگانه دانستن اقوام گوناگون؛ کرد بیگانه بود، بلوچ بیگانه بود، ترک بیگانه بود، عرب و ترکمن بیگانه بودند، اینها را بیگانه حساب میکردند. در عملکرد آنها هم این معنا مشهود بود. شما ببینید در دوران طاغوت، در این استان [کردستان] نه کار عمرانی درستی انجام گرفته است، نه کار فرهنگی درستی انجام گرفته است؛ رسیدگی نمیکردند و کاری نداشتند. در این استان، کارهای عمرانی در دوران طاغوت در حد صفر بود؛ کارهای فرهنگی هم همینجور. اگر شما امروز مشاهده میکنید که در استان کردستان نزدیک به پنجاه هزار دانشجو وجود دارد که در بیست و چند مرکز آموزش عالی مشغول تحصیل هستند، این رقم در دوران طاغوت فقط ۳۶۰ نفر بود! نسبت بیسوادی هم در این استان در دوران طاغوت وحشت‌آور بود: فقط ۲۹ درصد مردم در این استان باسواد بودند! طاغوت

نمیخواست مردم گُرد - این مردم با استعداد و این مردم دارای هوش و ذکاوت - باسواد بشوند. فقط ۲۹ درصد استانی با این خصوصیات و با این کیفیت، باسواد بود! آن کار عمرانی‌شان، این هم کار فرهنگی‌شان! نگاهشان نسبت به این استان، نگاه شیطنت‌آمیز و غلط بود. نظام اسلامی آمد و این نگاه را تصحیح کرد؛ نه فقط در سطح مسئولان، بلکه در سطح آحاد مردم. بیانات در جمع مردم استان کردستان در میدان آزادی سنندج  
۱۳۸۸/۰۲/۲۲

اجباری شدن پوشش کلاه پهلوی یا شاپو در زمان پهلوی

یکی از کارها [ی جریان دانشجویی]، مشخص کردن اصول است. ما اصولی داریم که باید از این اصول تخطی نشود. یعنی به نام فکرپردازی و اندیشه‌پردازی، از اصول انحراف پیدا نشود. اصول، شاخصهای راه صحیح و صراط مستقیم است. خطاست اگر اصول را به دیواره‌هایی تشبیه بکنیم که انسان از وسط این دیواره‌ها باید حرکت کند؛ نه، اصول شاخصند. یک راه مستقیمی وجود دارد، یک صراط مستقیمی هست که این، انسان را به هدف می‌رساند. این صراط مستقیم را باید شناخت، باید کشف کرد. هیچ‌کس در محدوده‌ی صراط مستقیم زندانی نشده. اجبار به پیمودن صراط مستقیم در هیچ‌کس نیست. این اصول کسی را اجبار نمی‌کند، الزام نمی‌کند، محدود نمی‌کند، بلکه این اصول انسان را هدایت می‌کند و به او می‌گوید که اگر چنانچه برطبق این اصول حرکت کردی، به آن نتیجه‌ی مطلوب خواهی رسید؛ اگر از این اصول تخطی کردی، به هدف نخواهی رسید. آخر، اشکال بیراهه همین است. بیراهه، دو اشکال دارد: یک اشکال این است که انسان به سرمنزل مقصود نمی‌رسد؛ اشکال دیگر این است که وقت انسان تلف می‌شود؛ فرصتها از دست می‌رود.

این کسانی که در طول این صد سال، صد و پنجاه سال اخیر در کشور ما داعیه‌ی اصلاح و پیشرفت و ترقی سر دادند و ما را حقاً و انصافاً به بیراهه کشاندند، این گناه بزرگ را انجام دادند؛ هم ما در طول این صد و پنجاه سال به مقصد نرسیدیم و عقب ماندیم، هم وقتمان تلف شد. چند نسل پی‌درپی باید بیایند، ضایع شوند، در این تیه سرگردانی بروند و به نتیجه نرسند، تا یک‌وقت یک نسل متوجه بشود که اشتباه کرده‌اند؛ راه را برگردد، شروع کند از نو حرکت کردن. گناه آن کسانی که جوامع بشری را به بیراهه می‌کشاندند، این است که وقت آن‌ها و عمر آن‌ها و فرصتهای آن‌ها را ضایع می‌کنند.

یک روز به جامعه‌ی ما این جور تفهیم کرده بودند که راه پیشرفت این است که ما از غربی‌ها تقلید کنیم؛ آن هم نه تقلید در دانش‌آموزی و دانش‌اندوزی، تقلید در ظواهر؛ زن‌هایمان بی‌حجاب بشوند؛ مردهایمان کلاه

فلان جور و لباس فلان جور بپوشند. می‌دانید در کشور ما، دوره‌ای بر مردم ما گذشت که گذاشتن یک کلاه مخصوص به نام کلاه پهلوی اجباری شد و اگر کسی این کلاه را بر سر نمی‌گذاشت، مجرم شمرده می‌شد! بعد یک‌قدم جلوتر رفتند، گفتند یا کلاه پهلوی یا شاپو؛ چون غربی‌ها- اروپائی‌ها- این لباس را می‌پوشند. انواع و اقسام لباسهائی که در داخل کشور- لباسهای محلی- پوشیده می‌شد، همه منسوخ و ممنوع شد؛ برای اینکه لباس متحد الشکل از غرب آمده، پوشانده بشود. برای چی؟ برای پیشرفت! پیشرفت کشور را در این دانستند که مردم ما کت و شلوار بپوشند، کروات ببندند، زنهای ما بی‌حجاب حرکت بکنند؛ رسوم و عادات غربی را یاد بگیرند. ببینید چقدر خسارت‌بار است برای یک کشور؛ چقدر مایه‌ی شرمندگی است، وقتی انسان فکر بکند. آن روز نه فقط شرمنده نمی‌شدند، افتخار هم می‌کردند، با صدای بلند هم این را فریاد می‌کردند. این، بیراهه است. نسخه‌ی پیشرفت، نسخه‌ی غلط؛ بیراهه. اصول برای این است که این اشتباهات پیش نیاید. بیانات در دیدار دانشجویان ۱۳۸۷/۰۷/۰۷

تراکم اجتماع درس تفسیر آیت الله خامنه‌ای در مسجد امام حسن(ع) و مسجد کرامت

دانشجویان امروز این دانشگاه [فردوسی] با دانشجویان سالهای اول دهه‌ی پنجاه- که من به آن اشاره می‌کنم- سی و پنج سال فاصله دارند؛ لکن جریان دانشجویی مثل یک شط زلال است؛ مثل یک رودخانه است. اگرچه اجزاء و قطعات آبی که از یک رودخانه عبور می‌کند، هر لحظه متفاوت است، اما جریان یک جریان است. شما وقتی که جلو کارون یا زاینده‌رود می‌ایستید، این را همان رودخانه‌ای می‌بینید که در سال قبل مشاهده کردید. من به شما که نگاه می‌کنم- عزیزان جوان دانشجو- مسجد کرامت و مسجد امام حسن مجتبی را به یاد می‌آورم؛ که آنجا هم همین شماها- شماهای سی و پنج سال قبل- می‌نشستید و درس تفسیر قرآن و تفسیر نهج البلاغه و مبانی نهضت اسلامی مذاکره و بحث می‌شد؛ نوشته می‌شد و گفته می‌شد. چوبش را هم می‌خوریم؛ هم شما می‌خوردید، هم ما می‌خوردیم. دستگاه جبار طاغوت، آن روز تحمل نمی‌کرد که یک طلبه با جمعی دانشجو بنشینند و از دین حرف بزنند؛ بخصوص که محفل دانشجویی ما آن روز، محفل گرمی هم بود؛ محفل پُر جمعیت و متراکمی بود. البته این جمعیت‌هایی که امروز شما بعد از انقلاب می‌بینید، قبل از انقلاب در هیچ جا و به هیچ مناسبتی شکل پیدا نمی‌کرد؛ اما نسبت به جلسات و اجتماعات آن روز، هیچ اجتماعی شاید در کشور- اجتماع دانشجویی- به یکپارچگی، یکدستی و تراکم اجتماع مسجد امام حسن یا مسجد کرامت که بنده آنجا درس تفسیر برای دانشجویها می‌گفتم، وجود نداشت. بیانات در دیدار دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد ۱۳۸۶/۰۲/۲۵

## طراحی نظام آموزشی در زمان رضاخان بر مبنای دلبستگی به بیگانگان

در مجموعه‌ی آموزش و پرورش، البته نیروهای ستادی هستند، طراحان هستند، فکرسازان هستند، کتاب‌نویسان هستند و همه‌ی آنها در این اهمیت و ارزش سهیمند؛ اما میداندار، معلم است. همه‌ی طراحی‌ها و مدلسازی‌ها برای این است که معلم بتواند کارش را خوب انجام بدهد. وسط میدان، معلم است؛ صف مقدم، معلم است؛ بقیه کمک‌کننده و پشتیبانی‌کننده و تدارک‌کننده‌ی به او هستند تا او بتواند این عنصر و این ماده‌ی طبیعی را که در اختیار او قرار داده‌اند - یعنی کودک و نوجوان - با هنرمندی خود، با جهاد خود، با دلسوزی و کاردانی خود به یک ماده‌ی با ارزش تبدیل کند و ارزش افزوده‌ی او را بالا ببرد. این ارزش افزوده، دیگر قابل مقایسه با ارزش افزوده‌ی تولید هیچ مصنوع و هیچ شیء دیگری نیست؛ حتی اگر ما از خاک طلا بسازیم، ارزش این از آن بالاتر است؛ اگر با استخراج معدن، انرژی هسته‌ای به وجود بیاوریم، این از آن بالاتر است. شما انسان تربیت می‌کنید و انسان تولید می‌کنید؛ آن هم انسانی با آن خصوصیات.

حالا اگر معلمین یک کشوری تصمیم بگیرند که نقطه‌ی مقابل این عمل کنند؛ یعنی به جای انسان شجاع، انسان ترسو بسازند؛ به جای انسان مستقل، انسان توسری‌خور و ضعیف بسازند؛ به جای انسان عاشق میهن خود و مفاخر ملی خود، انسان دلبسته‌ی به بیگانگان بسازند؛ به جای انسان پاکدامن و پرهیزگار و مؤمن، انسان لابی‌بالی و بی‌ایمان و بی‌دین بسازند؛ به جای انسانهای با استعداد و دارای اعتماد به نفس و خودباور، انسانهای بهت‌زده و دل‌باخته‌ی قدرتهای علمی و غیر علمی دیگران بسازند، شما ببینید چه فاجعه‌ای در کشور رخ خواهد داد. طراحی نظام آموزشی کشور در دوران حاکمیت طواغیت - یعنی از دوران ایجاد آموزش و پرورش جدید در زمان رضاخان - این نوع دوم بود. ممکن بود مدیران مستقیم، خودشان هم ندانند چه کار می‌کنند؛ اما هدف این بود؛ طراحی این بود، تربیت شده‌های آنها هم کم و بیش همین جور شدند. البته در بین معلمین و کارمندان آموزش و پرورش، آدمهای متدین و مستقل و مؤمن و پاکدامنی وجود داشتند - کم هم نبودند - آنها کار خودشان را کردند؛ اما نقشه، این بود. در نظام اسلامی، نقشه بعکس است؛ نقشه این است که در این کارگاه عظیم، انسانهایی با آن خصوصیات که گفتم، تربیت شوند. بیانات در دیدار معلمان

۱۳۸۶/۰۲/۱۲

بررسی نسخه های قلابی و بعضاً خائنانه پیشرفت در زمان قاجار و پهلوی

باید راه آزاد اندیشی و نوآوری و تحول را باز گذاشت، منتها آن را مدیریت کرد تا به ساختارشکنی و شالوده شکنی و بر هم زدن پایه های هویت ملی نینجامد. این کار، مدیریت صحیح لازم دارد. چه کسی باید مدیریت کند؟ نگاهها فوراً می رود به سمت دولت و وزارت علوم و...؛ نه، مدیریتش با نخبگان است؛ با خود شماست؛ با اساتید فعال، دانشجوی فعال و مجموعه های فعال دانشجویی. حواستان جمع باشد! دنبال حرف نو و پیدا کردن حرف نو حرکت کنید؛ اما مراقب باشید که این حرف نو در کدام جهت دارد حرکت می کند؛ در جهت تخریب یا در جهت ترمیم و تکمیل؛ اینها با هم تفاوت دارد. این وظیفه ای است به عهده ی خود شماها. امثال بنده که مسئول هستیم؛ البته مسئولیتهایی داریم و شکی نیست در این زمینه ها؛ اما کار، کار خود شماهاست. گمان نکنید که نهضت آزاداندیشی و حرکت تحول و شجاعت در کارهای گوناگون را، به جای شما که دانشجو هستید یا محقق هستید یا استاد هستید، ممکن است مسئولان دولتی یا بنده بیایم انجام بدهیم؛ نه، من نقشم این است که بیایم بگویم این کار را خوب است بکنیم. نهضت نرم افزاری و جنبش نرم افزاری و نهضت تولید علم را ما مطرح کردیم؛ الان حدود ده سال می گذرد و امروز یک غوغایی راه افتاده است. چه کسی این را راه انداخته؟ من که یک کلمه بیشتر نگفتم. این کار را شما کردید؛ محقق ما، جوان ما و استاد ما؛ تحول از این قبیل است. وظیفه ی نخبگان فکری و فرهنگی جامعه و حوزه و دانشگاه، مدیریت این تحول است. نه باید تحولات را سرکوب کرد، نه باید تسلیم هر تحولی شد. خوب، این تحول برای چیست؟ برای پیشرفت. پیشرفت چیست؟ باید آن را معنا کنیم.

اولاً این سؤال را باید از خودمان بکنیم: پیشرفت چیست؟ اگر سؤال نکنیم که پیشرفت چیست، پیداست به فکر پیشرفت نیستیم. بنابراین، باید اول این سؤال را از خودمان بکنیم و به دنبال پاسخش حرکت بکنیم تا آن را پیدا بکنیم. اینکه «پیشرفت چیست؟» حرفهای گوناگونی در سطح دنیا مطرح است. همه جور حرفی هست؛ نسخه های قلابی، توصیه های متناقض، عجیب و غریب و بعضاً خائنانه، که این بلایی بود که در آغاز شروع مدرن سازی کشور به جان ما ایرانیها افتاد.

اول که نشانه های پیشرفت اروپایی برای ایرانیها معلوم شد، کم کم به فکر افتادند که ببینند در اروپا، در آن طرف دنیا، چه خبر است؛ قبل از آن، اصلاً خبر نداشتند که در دنیا چه خبر است! سلاطین قاجاری آنقدر گرفتار حرمسراها و سفره خانه ها و گرفتاریهای شخصی و مسائل بی ارزش خودشان بودند که اصلاً از اینکه در دنیا چه دارد می گذرد، خبر نداشتند. رنسانس چه بود؟ چطور به وجود آمد؟ چرا به وجود آمد؟ نتیجه اش چه شد؟ اصلاً این قضایا را تا دوران فتحعلی شاه و بعد از آن ملتفت نبودند!

بعد که جنگ ایران و روس شد و دستگاه قاجاری به واسطه‌ی سلاحهای پیشرفته‌ی روسها - که آن روز از امکانات جدید و سلاحهایی که برای خودشان ساخته بودند، بهره بردند - تو دهنی محکمی خورد، تازه کسانی را به اروپا فرستادند و سفرای اروپایی هم که در ایران زندگی می‌کردند، دست و پایی باز کردند. پیغام‌آورها و مأموران ویژه‌ای هم برای زمینه‌سازی نفوذ سیاسی به ایران گسیل شدند و با روشهای خودشان به ایران آمدند.

اولین کسانی که با موج به اصطلاح مدرنیته مواجه شدند، چه کسانی بودند؟ شاهزاده‌ها، رجال دربار قاجاری و شخصیت‌های متنفذ سیاسی آن روز. عامه‌ی مردم که خبری نداشتند، علما که اطلاعی نداشتند و دیگران که چیزی نمی‌دانستند. اینها هم به جز خیلی افراد معدود، عموماً - تقریباً می‌شود گفت بدون استثنا - در مواجهه‌ی با این فرهنگ و پیشرفتهای غربی مات و مبهوت شدند؛ دست و پای خودشان را گم کردند و نتوانستند ذهن و عقل خودشان را به کار بگیرند و از پیشرفت طرف مقابل، به فکر پیشرفت خود بیفتند.

نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که در دوران مشروطیت و بعد از استقرار آن، روشنفکرهای درجه‌ی اول ما عقیده‌شان این شد که اگر ایران بخواهد پیشرفت کند، باید از فرق سرتا پا غربی کامل بشود! این، یعنی تقلید محض. و همین‌طور هم عمل کردند و این روند تا حکومت پهلوی ادامه داشت.

حکومت پهلوی آمد این را برنامه‌ریزی کرد تا با سرعت بیشتری این کار انجام بگیرد. به آن مقداری که در دوره‌ی قاجار بود، قانع نبودند. پهلوی را برای این سر کار آوردند؛ چند تا روشنفکر دست‌نشانده‌ی مورد اعتماد خودشان از ایرانیهای تحت تأثیر غرب را هم به عنوان عناصر فرهنگی، دور و بر آن گذاشتند تا همین کار را بکنند. مسئله‌ی کشف حجاب، مسئله‌ی تغییر لباس و مسئله‌ی حذف کردن نشانه‌های ایرانی اسم: میرزا، سید، خان، آقا، دادن امتیازات فراوان در زمینه‌های نفت و آوردن مستشارهای خارجی - که روز به روز هم بیشتر شد - از این قبیل است. بعد هم که - انگلیسیها رضاخان را کنار گذاشتند، در دوره‌ی بعد، امریکاییها از سال ۱۳۳۲ همه کاره‌ی کشور شدند؛ این سرگذشت تحولات ما در دوران طاغوت است که با همان مدیریت خطرناک که گفتم، به سمت نابود کردن اصالتها رفت.

ای کاش در مقابل چیزی می‌گرفتند! نه، هیچ چیز هم نگرفتند. یعنی ایرانیها در طول سالهای متمادی - بیش از شصت، هفتاد سال - که در اختیار انگلیسیها و غربیها بودند، این قدرت را پیدا نکردند که مثلاً یک مرکز تحقیقات علمی در کشور به وجود آورند که ظرف پنجاه سال دو تا اختراع درست کند؛ دانشمندانی را تربیت کنند که دو، سه تا کشف جدید علمی بکنند؛ یعنی اینها این اندازه از غرب استفاده نکردند. آنها چه



می‌خواستند؟ مصرف کننده می‌خواستند. مصرف کننده‌ی اقتصادی‌ای که به طور طبیعی با خودش مصرف فرهنگی و تسلیم سیاسی را هم همراه دارد. آنها این را می‌خواستند؛ اینها هم راحت تسلیم شدند و دادند.

همه‌ی این تشنجه‌ها، درگیری‌ها و چالش‌هایی که شما در دوران حکومت قاجاریه از زمان تنباکو تا دوران رضا خان و تا بعد از آن می‌بینید که بین جبهه‌ای از مؤمنین به رهبری علما از یک طرف و حکام جائز از یک طرف انجام گرفت، نشئت گرفته از این قضیه است. در قضیه‌ی امتیاز «رژی»، میرزای شیرازی در مقابل دادن امتیاز مفت و مجانی یک منبع درآمد بزرگ در کشور به غریبه‌ها و خارجی‌ها، مخالفت کرد. در قضیه‌ی امتیاز «رویترا» همین‌طور، و در قضیه‌ی قرارداد ۹۹ - قرارداد معروف به «قرارداد وثوق الدوله» که در واقع طبق آن، همه‌ی کشور را به دست انگلیس‌ها می‌دادند - هم همین‌طور بود، که مدرس، آن روحانی برجسته، مخالفت کرد. در قضیه‌ی ملی شدن صنعت نفت هم که مرحوم آقای کاشانی (رضوان الله علیه) دخالت کرد، همین‌طور بود. این چالش‌هایی که علما با حکام دورانهای مختلف داشتند - که مردم و بسیاری از روشنفکرها هم با اینها همراهی کردند - همه در این مرز است؛ مرز منافع ملی، و آن طرف هم که تحول ناشی از اراده و تصمیم‌گیری قدرتهای بیگانه است. پس نسخه‌های پیشرفت و نسخه‌های غربی و بیگانه، بعضاً حتی خائنانه است. بیانات در دیدار دانشگاهیان سمنان ۱۳۸۵/۰۸/۱۸

ما نمی‌توانیم؛ رایج‌ترین تبلیغات دوره پهلوی

شما می‌دانید در دوره‌ی پهلوی یکی از رایج‌ترین تبلیغات، «نمی‌توانیم» بود. همه‌ی ما از بچگی این‌طور بار آمده بودیم که جنس ایرانی مساوی است با بد بودن، پست بودن و نامرغوب بودن؛ ایرانی مساوی است با ناتوانی در تولید جنس خوب در همه‌ی زمینه‌ها. اصلاً این فرهنگ را در ذهن ملت ما نهادینه کرده بودند. این در حالی است که این موضوع ۱۸۰ درجه با واقعیت فرق دارد. این ملت، ملتی است که از همه جهت می‌تواند؛ می‌تواند تولید کند، می‌تواند رشد بدهد، می‌تواند ابتکار کند، می‌تواند مرزهای علم و فناوری را بشکند و جلو برود. بیانات در دیدار جمعی از پیشکسوتان جهاد و شهادت و خاطره‌گویان دفتر ادبیات و هنر مقاومت

۱۳۸۴/۰۶/۳۱

نبود نمازخانه در دانشگاه شهید بهشتی قبل از انقلاب

گرایش به فحشا و فساد، البته یک چیز بسیار بد و منفی است؛ اما چون در بخشی از جامعه یا در گوشه‌ای از آن وجود دارد، نمی‌شود کلّ جامعه را متهم کرد که دغدغه دین ندارند. شما جوانان عزیز، دوران قبل از انقلاب را ندیده‌اید. وضع فعلی را می‌بینید؛ انتظاراتان هم بالاست؛ حق هم دارید. می‌دانید قبل از انقلاب این مملکت چگونه بود؟ در طول پنجاه سال چگونه پایه‌های اخلاقی در این مملکت عمداً و با حساب و پیگیری متزلزل شد؛ زنان و دختران و جوانان را به چه وضعی کشاندند؟ اگر می‌دانستید، آن‌گاه می‌فهمیدید طبقه جوان صالح و نورانی - چه دختران و چه پسران که در بخشهای مختلف جامعه هستند - چقدر ارزش دارند.

در دانشگاهها و در همین دانشگاه شهید بهشتی، قبل از انقلاب چند جوان متدین بودند که اگر اسم بیاورم، بعضی از آنها را می‌شناسید. بعضی از آنها با بنده دوست و خویشاوند بودند؛ می‌آمدند از این جا - که آن زمان اسمش دانشگاه ملی بود - مطالبی برای بنده نقل می‌کردند. اولاً مراسم مذهبی که هیچ، حتی یک محیط کوچک هم برای نماز خواندن نداشتند. خودشان دور هم جمع شدند و با پول شخصی جای کوچکی را به عنوان نمازخانه درست کردند. مگر دستگاه اجازه می‌داد؟ آن روز همین دانشگاه - که عمدتاً محل اعیان و اشراف و بچه پولدارها بود - این‌گونه بود؛ مرکز چه فجایع و فسادهایی! دانشگاههای دیگر هم همین‌گونه بود. واقعاً استاد و دانشجوی متدین در دانشگاه زیر فشار بودند. در سطح جامعه هم همین مسائل بود. زنی که مایل بود حجابش را حفظ کند - نه این‌که با چادر و روگیری، بلکه با یک حجاب معقول - مگر می‌توانست در جامعه راه برود؟! ما ماجراها دیدیم و شنیدیم و اطلاع داریم، که الان نه وقتش هست، نه مناسب است آنها را بگوییم. آن وقایع را شما ندیدید. امروز جامعه ما، جامعه دینی و اخلاقی است؛ البته در آن فساد هم هست. زمان امیرالمؤمنین هم فساد بود. شما خیال می‌کنید آن زمان فساد و بدی نبود؟ آن زمان آدمهایی که احیاناً دچار فساد و فحشا بشوند، نبودند؟ چرا، آن زمان هم بودند. عمده این است که در هر نظامی اگر به فکر اصلاح هستند، برای مقابله با عوامل فساد همّت بگمارند. باید برای مبارزه با فساد همّت گماشت؛ چه با پدیده‌ها، چه با زیربناها و ریشه‌ها. این‌که باشد، جامعه رشد خواهد کرد، پیش خواهد رفت و همین مقدار فسادی هم که می‌بینید، به‌مرور از بین خواهد رفت. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۸۲/۰۲/۲۲

کشف حجاب اجباری؛ ارمغان رضاخان از دنیای غرب برای ایران

هر جوانی دوست می‌دارد کشوری که در آن زندگی می‌کند و خاکی که از آن روییده، عزیز، سربلند، مقتدر و برخوردار از همه‌ی زیباییها و نیکیها باشد؛ دلش می‌خواهد جامعه‌ی تمدنی داشته باشد؛ دلش می‌خواهد از پیشرفتهای علمی و عملی برخوردار باشد. این آرزوی هر جوانی است. برای این، دو راه در پیش است: یک راه واقعی، یک راه کاذب و بدلی. راه واقعی را باید پیدا کرد، زحمات آن را پذیرفت و هزینه‌اش را هم باید پرداخت.

راه واقعی چیست؟ این است که جوان ایرانی تصمیم بگیرد در زمین خود، بذر خود را بپاشد؛ از اندوخته و ثروت فرهنگی خود استفاده کند؛ اراده‌ی خودش را به کار گیرد؛ برای شخصیت و استقلال خود ارزش قائل شود؛ جامعه‌ی عاریت نخواهد و دنبال تقلید و عاریه‌گیری الگوهای بیگانه نباشد.

تمدن واقعی برای مردم ما تمدن ایرانی است؛ تمدنی است که متعلق به خود ماست؛ از استعدادهای ما جوشیده و با شرایط زندگی ما در هم آمیخته و چفت شده است. راه حل حقیقی، راه حل بومی است. باید بذر سالم خودمان را بپاشیم و مراقبت کنیم تا سبز شود؛ دنبال تقلید از این و آن نباشیم؛ دنبال سخن گفتن با زبان و لغت بیگانه و عاریه گرفتن از تجربه‌های دست چندم آن‌ها نباشیم. نه اینکه از فرآورده‌های علمی دیگران بهره نبریم؛ چرا، صد درصد معتقدم که باید از همه‌ی تجربه‌های علمی بشری بهره برد. پنجره‌ها را نمی‌بندیم؛ هر کس که در دنیا کار خوبی کرده، آن را انتخاب می‌کنیم...

یک روز عده‌ای غرب‌زده چشمهای خود را بستند و گفتند ما باید همه چیز را از غرب بگیریم. آن‌ها چه چیزی را از غرب گرفتند؟ یکی از خصوصیات خوبی که اروپاییها دارند، خطرپذیری است. منشأ عمده‌ی موفقیت‌های آن‌ها این بوده است. آیا غرب‌زده‌های ما این را گرفتند و به ایران آوردند؟ آیا ایرانیها ریسک‌پذیر شدند؟ خصوصیت خوب دیگر آن‌ها عبارت از پشتکار و از کار نگریختن است. آیا آن را به ایران آوردند؟ بزرگترین و ماهرترین مکتشفان و دانشمندان غربی کسانی‌اند که سالهای متمادی با زندگیهای سخت در اتاق خود نشستند و چیزی را کشف کردند. انسان وقتی زندگی آن‌ها را می‌خواند، می‌بیند چگونه زندگی کردند. آیا این روحیه‌ی تلاش خستگی‌ناپذیر فقط برای علم را به ایران آوردند؟ این‌ها بخشهای خوب فرهنگ غربی بود. این‌ها را که نیاوردند؛ پس چه چیزی را آوردند؟ اختلاط زن و مرد و آزادی عیاشی و پشت میز نشینی و ارزش کردن لذات و شهوات را آوردند!

رضا خان قلدر وقتی خواست از غرب برای ما سوغات بیاورد، اولین چیزی که آورد، عبارت از لباس و رفع حجاب بود؛ آن هم با زور سر نیزه و همان قلدری قرآقی خودش! لباسها نباید بلند باشد؛ باید کوتاه باشد؛ کلاه باید اینطوری باشد؛ بعد همان را هم عوض کردند: اصلاً باید کلاه شاپو باشد! اگر کسی جرأت می‌کرد غیر از کلاه پهلوی - کلاهی که آن موقع با این عنوان شناخته می‌شد - کلاه دیگری سرش بگذارد، یا غیر از لباس کوتاه چیزی بپوشد، باید کتک می‌خورد و طرد می‌شد. این چیزها را از غرب گرفتند! زنها حق نداشتند حجابشان را حفظ کنند؛ نه فقط چادر - چادر که برداشته شده بود - اگر روسری هم سرشان می‌کردند و مقداری جلوی چانه‌شان را می‌گرفتند، کتک می‌خوردند! چرا؟ برای اینکه در غرب، زنها سربرهنه می‌آیند! این‌ها را از غرب آوردند. چیزی را که برای این ملت لازم بود، نیاوردند. علم که نیامد، تجربه که نیامد، جدّ و جهد و کوشش که نیامد، خطرپذیری که نیامد - هر ملتی بالاخره خصوصیات خوبی دارد - این‌ها را که نیاوردند. آنچه را هم که آوردند، بی‌دریغ قبول کردند. فکر و اندیشه را آوردند، اما بدون تحلیل قبول کردند؛ گفتند چون غربی است، باید قبول کرد. فرم لباس و غذا و حرف زدن و راه رفتن، چون غربی است، بایستی پذیرفت؛ جای بروبرگرد ندارد! برای یک کشور، این حالت بزرگترین سم مهلک است؛ این درست نیست.

راه حلّ واقعی این است که یک ملت خودش باشد؛ با مغز خودش فکر کند؛ با چشم خودش ببیند؛ با اراده‌ی خودش انتخاب کند؛ آنچه را هم انتخاب می‌کند، چیزی باشد که برایش مفید است. ما باید با حفظ تمدنمان، با دست و بازوی خود کار کنیم و فقط ترجمه، کار منحصر ما نباشد. بعضی افراد، حتی فکر را هم ترجمه شده قبول می‌کنند؛ حاضر نیستند آن را با معیارها بسنجند؛ می‌گویند چون فلان روان‌شناس یا فلان جامعه‌شناس یا فلان اقتصاددان این‌طور گفته و این فرمول را داده، دیگر بروبرگرد ندارد. اگر کسی برخلاف او حرف زد، مثل اینکه کفر گفته است! چهار صباح دیگر آن‌ها از حرف خودشان برمی‌گردند و حرف دیگری می‌زنند؛ باز این آقا همان حرف دوم آن‌ها را بدون تحلیل قبول می‌کند! برای یک کشور، این بدبختی است. راه حلّ واقعی این است که یک ملت با دست خود، کار کند؛ برای خود، کار کند؛ با فکر و مغز خود بیندیشد و اجتهاد کند و با ابتکار خود پیش برود؛ ضمن اینکه از همه‌ی تجارب هم استفاده کند.

راه حلّ کاذب چیست؟ راه حلّ کاذب این است که یک ملت به تغییر ظاهری دل خوش کند و از حرکت عمیق رو برگرداند. یک وقت می‌بینید آدمی هست که نه معلوماتی دارد، نه سواد دارد، نه اراده‌ای دارد، نه تجربه‌ای نشان داده، نه کاری از او برمی‌آید؛ لباس و آرایش و شکل خودش را شبیه فلان هنرپیشه یا فلان جوان غربی کرده است. این راه حلّ کاذب است. آیا شما با این کار، متمدن شدید و تحول پیدا کردید؟! در دوران رژیم گذشته، شاه دست‌نشانده و خائن می‌خواست این راه حلّ کاذب را با عنوان «دروازه‌ی تمدن بزرگ» برای این مردم به ارمغان بیاورد. البته سالها روی این زمینه کار شده بود؛ فلاکت اخلاقی در حد اعلی

بود؛ ورشکستگی معنوی و روحی و علمی در این کشور، بی‌نظیر بود. با نام «دروازه‌ی تمدن بزرگ» و با نام مدرنیزم ایرانی می‌خواستند به بقیه‌ی موجودی معنویت کشور چوب حراج بزنند. شاه‌عیاش بی‌سواد مفلوک در مقابل بیگانه و مقهور پنجه‌ی امریکا و صهیونیسم، و ملتی که تحقیر شده و مورد اهانت قرار گرفته بود؛ این مدرنیزم ایرانی مال همانهاست. اینکه مدرن شدن و به تمدن واقعی رسیدن نیست. مظهر آن راه کاذب این بود که در اینجا هر نقطه‌ای که می‌شد از آن پول ساخت، لانه‌ای برای عوامل و ایادی کمپانیهای خارجی بود. البته به وسیله‌ی شرکای داخلی‌شان این کار را می‌کردند که شرکای داخلی هم به همان دستگاه‌های دربار و رجال سیاسی وابسته‌ی خائن آن روز مربوط می‌شدند. این مدرنیزم به درد نمی‌خورد؛ این برای یک ملت، بدبختی و بیچارگی و فنا شدن همه چیز را به بار می‌آورد. اگر این انقلاب اتفاق نیفتاده بود، اگر آن فریاد رعده‌گونه همه چیز را در این مملکت به جنب و جوش نیاورده بود و دلها را از جا نکنده بود، خدا می‌داند که امروز کشور ما در چه وضعی بود. شما به بعضی از کشورهای عقب افتاده - چه در آسیا، چه در آفریقا - نگاه کنید؛ یقین بدانید با این موقعیت ممتاز جغرافیایی و اقلیمی و تاریخی ایران، وضع ما از آنها بدتر بود. انقلاب به داد این کشور رسید و این ملت را از اینکه در قعر دریایی فرورود که دیگر نتواند از آن بیرون بیاید، نجات داد. بنابراین، چنان راه حلی، راه حل کاذب است و جوان نباید دنبال آن باشد.

جوانان عزیز من! فرزندان من! دنبال تقلید نباشید. بر روی شیوه و راهی که در آن ذهن و اراده و ایمان شما قوی می‌شود و اخلاق شما پاک و آراسته می‌گردد، فکر کنید. آن‌گاه شما عنصری خواهید بود که مثل یک ستون، سقف مدنیت این کشور و تمدن حقیقی این ملت بر روی آن قرار می‌گیرد. بیانات در دیدار جوانان و فرهنگیان در مصلا‌ی رشت ۱۳۸۰/۰۲/۱۲

غلبه انگیزه‌های ایمانی مردم گیلان بر هوسهای فاسد بیگانگان

در دوران رژیم ستمشاهی چون این‌جا خطه‌ی سرسبز و با برکتی بود و آن را برای خودشان می‌خواستند - نه برای مردم - انواع و اقسام جاذبه‌هایی را که برای آنها جاذبه محسوب می‌شد، در این استان ایجاد کردند؛ شاید بتوانند دین را از این مردم جدا کنند. من در آن سالها به گیلان آمدم و رشت و مناطق مختلف این استان را از نزدیک مشاهده کردم. دیدم دستهای استعماری و مغرض، با فکر و دل و جان این مردم چه می‌کند؛ شاید بتواند اینها را از دین و دینداری جدا کند. اما بعد از آن‌که شعله‌ی انقلاب برخاست و انقلاب پیروز شد، همه دیدند یکی از نقاطی که آن‌چنان پای مردانگی و استقامت فشرده که همه را متوجه خود کرد و هویت و شخصیت خود را نشان داد، منطقه‌ی شمال کشور، از جمله منطقه‌ی گیلان بود؛ چه در انقلاب، چه در جنگ،

چه در روزهای قبل از جنگ در آغاز انقلاب؛ وقتی که هر کدام از گروهکهای گوناگون می‌خواستند یارگیری و سربازگیری کنند و از فضایی که با خون مردم مسلمان و با همت جوانان مؤمن و تحت رهبری امام بزرگوار پدید آمده بود، سوءاستفاده کنند. من همان روزها وارد رشت شدم، برای این‌که در محافل دانشگاهی و میان جوانان سخنرانی کنم. فراموش نمی‌کنم، در میدان بزرگ شهر آن‌قدر پلاکارد و اعلامیه‌های بزرگ و پرده‌های عظیم از طرف گروهکها زده شده بود که انسان متحیر می‌ماند! با مرحوم شهید دکتر عضدی به قبرستان شهر رفتیم تا بر مزار میرزا کوچک فاتح‌ای بخوانیم. آن‌جا هم عناصر گروهکها خودشان را رساندند برای این‌که ما را تهدید کنند؛ برای این‌که میرزا کوچک‌خان را تحقیر کنند؛ برای این‌که حرکت عظیم اسلامی مردم ایران را یک حرکت مادی و جدای از انگیزه‌های معنوی بنمایانند، که البته موفق نشدند. در آن شرایط، انسان گمان نمی‌کرد که پنجه‌ی متجاوز آن بیگانه‌پرستها از این شهر و از این استان کنده شود؛ اما دین و ایمان و عشق و معنویت و جوهر ذاتی مردم این منطقه، دستها و انگشتان بیگانه را قطع کرد و اسلام و انگیزه‌های ایمانی و خواست برخاسته از دل و جان مردم مؤمن این استان را بر هوسهای فاسد و مفسد بیگانگان غلبه داد. گیلان نشان داد که از اعماق جان به اسلام و قرآن و مکتب اهل بیت علیهم السلام معتقد است. بعد هم دوران جنگ تحمیلی شد. در این دوران، لشکر گیلان یکی از لشکرهای خطشکن بود. سرداران و شهیدان و جانبازان گیلانی، ستارگان درخشانی شدند که از یادها هرگز نخواهند رفت. بیانات در دیدار جمعی از مردم گیلان

۱۳۸۰/۰۲/۱۱

تاثیرپذیری عده‌ای از جوانان قبل انقلاب از گروه بیتلها

« نیهیلیسم » یعنی پوچ‌گرایی. پوچ‌گرایی، مقوله‌ی محکومی است. البته این مکتب جزو فرآورده‌ها و میوه‌های زندگی مادی در غرب است؛ یعنی فقد و فقر معنویت، عمدتاً جوانها را به پوچی می‌کشاند و این مربوط به امروز هم نیست؛ از زمان جوانی، من این جریان را به یاد دارم. آن موقع گروهی به نام « بیتلها » بودند که زلفهایشان را به گونه‌ی مخصوصی می‌آراستند و می‌رفتند موسیقی اجرا می‌کردند. چندی قبل هم در یکی از مجلات خارجی عکسهای اینها را دیدم که پیرمرد شده بودند. عده‌ای هم در کشورهای مجذوب و منفعل در برابر غرب - که به زبانم نمی‌آید بگویم کشورهای جهان سوم یا عقب‌افتاده؛ این تعبیرات درست نیست - دنباله‌رو اینها می‌شدند. من در جلسه‌ی قبلی گفتم، عده‌ای ذائقه و فکر ترجمه‌ای دارند. مردمی که چنین حالتی دارند، هر کاری که آنها بکنند، تقلید می‌کنند. همان زمان جوانی ما، تا « بیتلها » در یک کشور اروپایی ظاهر شدند، این‌جا فوراً دیدیم که عده‌ای از جوانها زلفهایشان را مثل آنها آرایش می‌کنند! این چیز بدی است؛

خاستگاه آن هم زندگی مادی غرب و فقد معنویت است. اگر بخواهیم پوچ‌گرایی در جامعه‌ی ما نباشد، راهش این است که معنویت و انگیزه‌ها را تقویت کنیم. خوشبختانه امروز در جامعه‌ی ما همین هم وجود دارد و من به شدت توصیه می‌کنم که نگذارید این روحیه‌ی پُرانگیزگی و این شور و هیجان و میل به آرمانها در شما اندکی کاهش پیدا کند. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه صنعتی امیرکبیر ۱۳۷۹/۱۲/۲۲

مقابله امام خمینی(ره) با وابستگی و فساد بر جای مانده از دوران طاغوت با نسخه اسلام

او[امام خمینی(ره)] این میدان[مبارزه با طاغوت] را طی کرد تا به نقطه‌ی نزدیک پیروزی یعنی سال ۱۳۵۷ رسید. امام حالا در مقابل حادثه‌ی عجیبی قرار گرفته است و آن، پیروزی نهضت اسلامی به پشتیبانی یک ملت با همه‌ی وجودش است. آن پیروزی، نه فقط پیروزی بر یک رژیم فاسد و ارتجاعی بود، بلکه آن رژیم فاسد چون از پشتیبانی تقریباً همه‌ی قدرتهای استکباری آن روز برخوردار بود، این پیروزی، پیروزی بر همه‌ی آن قدرتهای استکباری به حساب می‌آمد. او می‌خواهد این مملکت را با سلیقه و نظر و نسخه‌ی اسلام اداره کند. در مقابل او چیست؟ کشوری که نزدیک دو‌یست سال از جوانب گوناگون بر آن فشار آوردند تا همه‌ی خصوصیات ممتاز یک ملت بزرگ را در آن بکوبند و ضعیف و سرکوبش کنند. اگر به تاریخ این دو‌یست سال اخیر مراجعه کنید، عظمت کار امام را بهتر درمی‌یابید. من تأکید می‌کنم که جوانان، این مقطع تاریخی را بخوانند. دستگاه‌های تبلیغی هم حقایقی را که در این مدت بر سر این کشور آمده، برای مردم تبیین کنند. به نظر من در این خصوص کار کمی شده است. از اوایل قرن نوزدهم میلادی که مأمور انگلیسی «سرجان ملکم» از مرز هندوستان وارد ایران شد؛ یعنی از زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار که با هدایای اغواکننده و گران‌قیمت برای رجال درباری و سیاستمداران فاسد وارد ایران شدند و استعمار انگلیسی، یا به تعبیر دیگر، نفوذ ویرانگر انگلیسی چون استعمار به معنای متداولش در ایران پیش نیامد؛ اما بدتر از استعمار پیش آمد حکومت‌های ایرانی را به شدت در مشقت گرفت و هر کار خواست به وسیله‌ی آن‌ها انجام داد؛ از آن روز تا روزی که انقلاب پیروز شد، در حدود صد و هفتاد، هشتاد سال طول کشیده است. در تمام این مدت، همه‌ی عوامل قدرت قدرتهای بزرگ جهانی، عوامل قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی کار کرده بودند برای اینکه این ملت ریشه‌دار تاریخی با فرهنگ شجاع بزرگ را آن‌چنان ضعیف و خرد و ناامید و مأیوس کنند که هیچ خطری از ناحیه‌ی آن، قدرتهای بزرگ را تهدید نکند. امام در مقابل چنین واقعیتی قرار گرفت. البته از این صد و هفتاد، هشتاد سال، عمده‌ی مدت‌ش دولت انگلیس، از سال سی و دو به بعد دولت امریکا و در اواسط هم نفوذ دولت روسیه و رقابتهای روس و انگلیس در ایران بود؛ در دوران قاجاریه یک طور، در دوران رژیم

پهلوی به مراتب خطرناک‌تر و سخت‌تر. آن‌ها هر کاری توانسته بودند، با این ملت کردند. نتیجه این شد که در مقابل امام، کشوری وجود داشت که از لحاظ سیاسی وابسته و تابع بود. هر کاری که دولت امریکا در آن برهه اراده می‌کرد، در ایران انجام می‌گرفت. هر کاری می‌خواستند، می‌توانستند بکنند؛ در زمینه اقتصادی، در زمینه نفت، در زمینه انتصابات، در زمینه دولتها فلان دولت برود، فلان دولت بیاید در زمینه ارتباطات بین‌المللی، در زمینه عادات و رفتاری که بر مردم تحمیل می‌شد، در زمینه دانشگاهها. بنابراین، هر کار می‌خواستند در ایران بکنند، می‌توانستند. ما کاملاً تابع و وابسته شده بودیم. از لحاظ اقتصادی، کاملاً مصرف‌کننده و فقیر بودیم؛ همه چیز را باید وارد می‌کردیم. من یک‌وقت گفتم، اما بعضیها باور نمی‌کردند؛ اما باور کنید که در کشور ما «دسته‌ی بیل» وارد می‌کردند؛ سوزن خیاطی وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام خوراکیها وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام محصولات صنعتی وارد می‌کردند! همه چیز مصرفی بود؛ یعنی این ملت، این استعدادها، این مغزها و این جوانان، قدرت یا فرصت این را نداشتند که بخشی از نیازهای خودشان را خودشان تولید کنند، که بتوانند بگویند ما به خارج احتیاجی نداریم. اگر صنعتی را هم در داخل کشور می‌آوردند مثل صنعت اتومبیل‌سازی، یا ذوب آهن و امثال این‌ها، که به شکل بسیار ناقصی وارد کشور شده بود سرتاپای آن صنعت، وابستگی بود. وسایل پیشرفته و مدرنی هم که می‌فروختند مثل هواپیماهای جنگی اجازه‌ی تعمیرش را حتی به داخل نمی‌دادند؛ تعمیرش هم باید در خارج انجام می‌گرفت! از لحاظ اقتصادی، صددرصد وابسته و مصرف‌کننده؛ از لحاظ علمی، تقریباً صفر؛ این ملت هیچ حرف تازه‌ای در بازار علم و دانش نوبی جهانی نداشت. در دانشگاهها که البته از لحاظ کمیت هم بسیار کم بودند؛ که در آخرین سالهای رژیم پهلوی، در حدود یک دهم وضع فعلی، دانشجو در کشور بود اگر درسی در کلاسی گفته می‌شد در هر زمینه‌ای؛ چه علوم انسانی، چه علوم فنی و صنعتی، چه علوم طبیعی همان حرفهای دیگران بود؛ چیز نویی از لحاظ علمی وجود نداشت! از لحاظ ثروت ملی، غارت زده بودیم: نفت را می‌بردند، معادن را می‌بردند، همه چیز را می‌بردند؛ با هر قیمتی که خودشان می‌خواستند! از لحاظ اجتماعی و وضعیت فقیر و غنی، کشور به شدت مفلوک بود. هزاران، بلکه دهها هزار روستا در این کشور بود که برق و آب تصفیه شده و امثال این‌ها را نه دیده بودند، نه امیدش را داشتند! فقط به تهران و چند شهر بزرگ می‌رسیدند؛ آن هم به آن شکلی که همان روز تهران یکی از کثیف‌ترین و زشت‌ترین پایتختهای دنیا

محسوب می‌شد! فقط به خودشان می‌رسیدند؛ هر جا خودشان جا پایی داشتند، آنجا فرودگاه هم بود، وسایل راحتی هم بود؛ اما آنجایی که مربوط به خودشان نبود، به‌کلی رها شده بود! شکاف طبقاتی در اعلی درجه‌ی خود بود. از لحاظ اخلاقی، ترویج فساد بود. در دوره‌ی پیش از انقلاب همان سالهای اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه بارها در سخنرانیهایی که برای جوانان تشکیل می‌شد، از روی شواهد و قرائن می‌گفتم این



وضعیتی که ما از لحاظ بی‌بندوباری و بی‌حجابی و فحشا در کشورمان داریم، در کشورهای اروپایی نیست! واقعا هم نبود؛ من اطلاع داشتم. البته در کشورهای اروپایی ممکن بود فلان مرکز فساد وجود داشته باشد؛ اما عرف زندگی مردم در آنجا مثلاً وضع و پوشش و رفتار زنان بهتر از آن چیزی بود که انسان بخصوص در بعضی از شهرهای ما ملاحظه می‌کرد و می‌دید! از لحاظ اخلاقی، مردم دچار انواع و اقسام آسیبهای اخلاقی بودند؛ نه فقط اخلاق شهوانی. توسط آنها، ارتباطات مردم، مراودات مردم، تکیه و اعتماد مردم، همه‌اش آفت‌زده شده بود. این‌طوری پیش برده بودند و اداره کرده بودند؛ بحثِ تعمّد بود. مردم را بی‌حال و بی‌حوصله و ناامید می‌خواستند. اخلاقهای پیش‌برنده‌ی یک ملت، امید و تحرک و جدّیت است. ملتی که ناامید باشد، ملتی که از آینده‌ی خود مأیوس باشد، ملتی که خود را تحقیر کند، پیشرفت نخواهد کرد. هر جنسی که گفته می‌شد در داخل تولید شده است، خود این داخلی بودن، معنایش این بود که ارزشی ندارد! خود افراد، تحصیل کرده‌ها، دیگران، به هم می‌گفتند که ایرانی یک لوله‌نگ آن آفتابه‌های گلی قدیمی هم نمی‌تواند بسازد! یعنی نسل پیشرفته‌ی علمی هم نسبت به آینده‌ی علمی این کشور ناامید بود. این، آن مشکل اخلاقی است. ما از قافله‌ی علم و تمدن دنیا عقب بودیم. از لحاظ نظام حکومتی و حکامی که بر این کشور حکومت می‌کردند، یکی از مرتجع‌ترین حکومتها را داشتیم. سلطنت موروثی بود؛ یک نفر بمیرد، مردم مجبور باشند فرزند او را در هر سنی، با هر شرایطی و با هر خصوصیتی، به حاکمیت مطلق خودشان قبول کنند؛ نه معیاری، نه علمی، نه تقوایی، نه عقلی، هیچ‌چیز ملاک نباشد! چنین رژیم‌ی را در ایران در قانون اساسی هم برده بودند؛ قانون اساسی‌ای که زیر چکمه‌های رضا خان و زیر برق نگاههای مأموران رضاخانی در همین تهران تصویب شده بود. ایران در دنیا ذلیل شده بود. در مجامع جهانی، نامی از ایران به عنوان صاحب یک نظر، صاحب یک رأی و صاحب یک شخصیت، وجود نداشت؛ صدقه‌بگیر و محل آزمایش دیگران شده بود! بعضی از نظرات اقتصادی و غیره را برای اینکه آزمایش کنند، اینجا عمل می‌کردند، تا ببینند چگونه جواب می‌دهد! از لحاظ معنوی، فقیر؛ از لحاظ مادی، فقیر؛ از لحاظ سیاسی، فقیر؛ از لحاظ شخصیتی، فقیر! امام در مقابل چنین جامعه و چنین کشوری قرار گرفته بود. البته نکته‌ی بسیار مهمی در اینجا وجود داشت و آن این بود که ملت ایران، ملت بزرگ و بااستعدادی است. آن حالتی که به وجود آورده بودند، یک حالت عارضی بود. وقتی فریاد امام بلند شد، ملت خود را تکان داد. البته از روزی که امام شروع کرد، تا روزی که این اقیانوس عظیم تموج یافت و به خروش افتاد، پانزده سال طول کشید پانزده سال پُررنج اما ملت، ملتی اصیل، ریشه‌دار، بااستعداد، بافرهنگ، باغیرت و بادین بود و توانست خود را از آن حالت تخدیری و خواب‌آلودگی نجات دهد و بلند شود؛ توانست شخصیت خود را در دوران مبارزه بخصوص در یکی، دو سال اخیر نشان دهد. این، آن نقطه‌ی قوت بود؛ اما آن واقعیتها که در طول سالهای متمادی بر این کشور تحمیل شده بود و آثارش را در زندگی گذاشته بود، در

مقابل امام بود؛ حالا امام می‌خواهد این جامعه را به شکل مطلوب و آرمانی بسازد؛ چه کار باید بکند؟ ببینید چقدر این مهم است؛ شوخی نیست. شما مثلاً به نقطه‌ای رفته‌اید که مصالح هست، امکانات هست، فضا هست، اما ساختمان ویرانه و درهم ریخته است؛ می‌خواهید از این مصالح و از این فضا، یک بنای شامخ و باعظمت و ماندگار درست کنید؛ هر مهندسی نمی‌تواند این کار را بکند. اینجاست که آن هویت و شخصیت عظیم، خودش را نشان می‌دهد. امام به این ملت و به این کشور و به این صحنه و به این مصالح نگاه کرد. او اسلام را می‌شناخت، آرمان‌های اسلامی و احکام اسلامی را هم می‌دانست و می‌خواست با مصالح اسلامی و به دست این مردم، بنای شامخ یک حکومت عظیم، مستقل، سربلند، خوشبخت خوشبخت‌کننده، پیشرونده و جبران‌کننده‌ی ضعفهای گذشته را به وجود آورد. در این مردم، چه چیزی را باید بیش از همه چیز دنبال کند؟ اولویت چیست؟ امام، اولویت‌ها را تشخیص داد و انتخاب و دنبال کرد. به نظر من، این اولویت‌ها در درجه‌ی اول دو چیز بود. ما که از روز اول خیلی از فرمایشها و افکار و قضاوتها و نحوه‌ی برخورد امام را با قضایا از نزدیک شاهد بودیم، می‌توانیم درست بفهمیم. امروز شما هم اگر به بیانات امام نگاه کنید، رفتار امام را ببینید و آنچه را که از امام می‌دانید، جلوتان بگذارید، همین دو چیز را به‌طور برجسته مشاهده می‌کنید: اول، احیای روح خودباوری و استقلال در مردم. در طول سالیان دراز به مردم تفهیم شده بود که شما نمی‌توانید. هرچه افراد از همه‌ی طبقات روحانی، غیر روحانی، دانشگاهی، عالم، جاهل می‌گفتند، پاسخ می‌دادند که نمی‌شود و فایده‌ای ندارد. این روحیه باید عوض می‌شد. این‌گونه خُلقیات اجتماعی، مثل خُلقیات فردی نیست. خُلقیات فردی هم به آسانی عوض نمی‌شود؛ اما خُلقیات اجتماعی خیلی دشوارتر است. امام باید این را به روح خودباوری و اتکاء به نفس و مشی مستقل تبدیل می‌کرد. برای خاطر این خصوصیت، امام باید هیچ‌گونه دخالت و نفوذی را از غیر این ملت بر این ملت تحمل نکند و نکند. اینکه می‌بینید امام این‌گونه در مقابل امریکا و در مقابل شوروی آن روز می‌ایستاد، به‌خاطر این بود. آمریکاییها بیست و پنج سال تمام، سرشان را پایین انداخته بودند و به اینجا آمده بودند. سفره‌ی گسترده‌ای بود که این‌ها و یک‌مشت مزدور، هر کار خواسته بودند، کرده بودند؛ تا ماههای اول انقلاب هم هنوز قطع امید نکرده بودند! من قضایایی را در ذهن دارم که حالا وقت نیست آن‌ها را بگویم. امام، به‌کل نوک همه‌ی این پُرمدعاها را چید! اگر اندک غفلتی از امام سر می‌زد، از طرق مختلف و از پنجره‌های متعدد، همان کسانی که از در بیرون شده بودند، دوباره وارد می‌شدند. امام قرص و محکم جلو نفوذ و تسلط بیگانه را به هر کیفیتی بست و ایستاد. این اولین نقطه بود. دومین چیزی که امام بر روی آن نهایت اهتمام را داشت، احیای روح دینی و تقویت ایمان در مردم بود؛ همان ایمانی که در خودش وجود داشت؛ لذا روی مسائل دین تعبد و هرآنچه که به دین مربوط می‌شد نهایت کوشش و دقت را داشت و هیچ حاضر نبود در این زمینه کوتاه بیاید؛ چون دین علاج‌کننده است. وقتی روح

دینی در ملتی بود، اثر آن فقط این نیست که از لحاظ شخصی، مردم خوب و پاکیزه و پارسایی خواهند شد؛ اثر روح دینی، در زندگی اجتماعی منعکس می‌شود؛ اگر دین درست باشد. برای همین هم بود که با دینی که امام ترویج می‌کرد، اسلامی که امام آن را اسلام ناب می‌نامید، همه‌ی دشمنان بزرگ دنیا و دنباله‌هایشان در داخل کشور، شروع به مخالفت کردند؛ به‌عنوان اینکه این دین، سیاسی و حکومتی است. گاهی هم دایه‌ی دلسوزتر از مادر می‌شدند حالا هم گاهی می‌شوند که آقا شما دین سیاسی و دین حکومتی را که مطرح می‌کنید، دین از نظر مردم ضعیف می‌شود؛ ایمان دینی مردم سست می‌شود! این، درست عکس واقعیت است. وقتی دین در یک جامعه بود، روح فداکاری در آن جامعه هست. وقتی دین در یک جامعه بود، آگاهی و هوشیاری و احساس مسئولیت در یک جامعه هست. اینکه شما می‌بینید امروز در جامعه و کشور ما نسبت به مسائل دینی تا آنجایی که به اطلاع مردم می‌رسد در مردم احساس مسئولیت و احساس غیرت هست، این به‌خاطر روح دینی است. دشمن می‌خواهد این روح را تضعیف کند. امام این روح را در همه‌ی ارکان جامعه چه ارکان حکومتی، چه آحاد مردم به شدت تقویت می‌کرد؛ یعنی در دولت، در مجلس، در قوه‌ی قضائیه، در قوانین، در شورای نگهبان، در انتخابات و در همه چیز، امام بر روی ایمان دینی و تعبد دینی و تقید دینی تکیه می‌کرد. امام این دو خصوصیت را در اولویت اول قرار داد. غالب آنچه را که امام به‌عنوان دستورالعمل در مقابل پای این ملت گذاشته است، مربوط به این دو چیز است. بیانات در خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۸/۰۷/۰۹

نابودی کشاورزی ملی؛ زمینه‌ساز وابستگی اقتصاد کشور در دوران پهلوی

رژیم پهلوی که در بی‌کفایتی و فساد و سرسپردگی به بیگانگان در میان حکومت‌های فاسد این منطقه از همه روسیاهتر بود در طول دهها سال حکومت خود بزرگترین ضربه‌ها را بر ملت و کشور ایران وارد آورده بود: ملت را با دیکتاتوری خشن و سرکوب بیرحمانه از صحنه‌ی سیاسی کشور بیرون رانده، منافع کشور را قربانی بند و بست با قدرتهای مداخله‌گر و کمپانیهای غارتگر کرده، جوانان را با رواج ابتذال و شهوترانی از اندیشیدن به سرنوشت کشور باز داشته و صدای هر معترض و آزادیخواهی را در گلو شکسته بود.

با نابود کردن کشاورزی ملی و وابسته کردن صنعت ناقص و معیوب، و باز گذاشتن دست بیگانگان حریص و نوکران دربار و غارت منابع نفتی و بذل و بخشش ثروت ملی به اربابان امریکایی و اروپایی و ویران کردن روستاها و تبدیل ایران به بازار کالاهای بی‌ارزش خارجی و پس مانده‌ی محصولات کشاورزی امریکا و برنامه‌های خائنانه‌ی دیگری از این قبیل، اقتصاد کشور را دچار انحطاط مزمن و وابسته به اراده‌ی قدرتهای خارجی کرده و رگ حیات ملت را به دست دشمنان سپرده بود.

ایمان و فرهنگ و اعتقادات ملت ایران را به تمسخر گرفته و با تحقیر آن و ترویج تحمیلی فرهنگ غرب، به مبارزه‌ی جدی با خود باوری و اعتماد بنفس این ملت بزرگ کمر بسته بود. دین و روحانیت را که در طول چند قرن همیشه منشأ حق‌طلبی و عدالت‌خواهی و آزادگی و سنگر اصلی مقاومت در برابر تهاجم بیگانگان و ستمگران و مستبدان بودند، مورد سخت‌ترین انتقامها قرار داده و با همه‌ی وسائل زور و تهدید و تهمت و تبلیغ با آنها رفتار می‌کرد. در حالیکه فقر و تنگدستی و گرسنگی و سطح پائین زندگی گلوی اکثریت ملت ایران را می‌فشرد، اسراف و ولخرجی و تجمل و زندگیهای افسانه‌وار و کاخهای شاه و خانواده و رجال درباری و فرماندهان نظامی‌اش از یکطرف و غارت منابع ملی بوسیله کمپانیهای بیگانه و دلالان داخلیشان از طرف دیگر روزبه‌روز عرصه را بر مردم تنگتر می‌کرد.

احکام نجاتبخش اسلام بدست گنهکار سران رژیم بکلی از صحنه‌ی زندگی اجتماعی خارج شده و حتی رعایت تقوای دینی و نماز و عبادت در محیطهای زیر نفوذ مستقیم رژیم مانند محیطهای نظامی و آموزشی، مورد تمسخر و در مواردی جرم بود.

کمترین انتقادی از رژیم ظالم و سفاک با برخوردهای خشن و خونین روبرو می‌شد و ساواک جهنمی شاه که بوسیله سیای امریکا و صهیونیستهای ضد بشر سازماندهی و تجهیز شده بود سخت‌ترین شکنجه‌ها و مخوفترین زندانها را برای سرکوب کسانی که جرئت مقابله با آن رژیم را به خود می‌دادند، آماده داشت.

حوزه‌های علمیه و طلاب و علمای مبارز و جوانان و دانشجویان و دانشگاهها بخصوص آنهایی که از دین و مبارزات دینی دم می‌زدند، مورد خشن‌ترین وحشیگریها قرار می‌گرفتند.

کشور رو به ویرانی، ایمان دینی رو به اضمحلال، استقلال و عزت و شرف ملی مورد غارت بیگانگان و آینده‌ی ایران و ایرانی بشدت تیره و سیاه بود. پیام به ملت ایران به مناسبت بیستمین سالگرد انقلاب اسلامی

۱۳۷۷/۱۱/۲۱

مقایسه گسترش زبان فارسی در قبل و بعد از انقلاب

[زبان فارسی] بعد از انقلاب مقداری گسترش پیدا کرده ولی قبل از انقلاب بر اثر تنگ‌نظری و نادانی و بی‌سوادی مسئولان کشور در دوره‌ی اواخر قاجار تا آخر زمان محمدرضا پهلوی، زبان و ادبیات فارسی انحطاط پیدا کرد. با این‌که ما در همین دوره، انصافاً شخصیت‌های خوب ادبی، شاعر و نویسنده‌ی بزرگ هم داشتیم، لیکن از لحاظ گسترش سیاسی و از لحاظ قدر و قیمت بین‌المللی، در پایینترین وضعیت قرار گرفتیم!

علت هم این بود که در مهد زبان فارسی - یعنی ایران - کسانی که متصدیان امور بودند، از زبان فارسی تبرّی می‌جستند! این نهایت انحطاط است. عده‌ای راجع به تغییر خط حرف می‌زدند و عده‌ای در مورد به کار بردن لغات و اصطلاحات فرنگی افتخار می‌کردند و خودشان را در مقابل آن کوچک می‌دانستند! آنجایی هم که می‌خواستند فارسی‌سازی کنند، حتی لغت‌سازیِ فارسیشان نوعی اظهار ارادت به لغت بیگانه بود! واقعاً از چیزهای عجیبی که انسان مشاهده می‌کند، این که یک دستگاه لغت‌سازی در ارتش زمان شاه وجود داشت؛ آنها می‌نشستند و لغتی را از لغتنامه‌ی کهن فارسی انتخاب می‌کردند که یک نوع شباهتی به زبان خارجی داشته باشد! گاهی هم لغت فارسی جعل می‌کردند؛ لغت‌سازی می‌کردند. البته لغت‌سازی، کار جایزی است؛ به شرط این که آن کسی که لغت‌سازی می‌کند، صلاحیت این کار را داشته باشد - اشکالی ندارد، پیشرفت زبان است - اما آنها صلاحیت داشتند یا نداشتند، کاری ندارم؛ لیکن لغت‌سازی‌شان با توجه به لغت خارجی بود! «تک» را در مقابل «آتک» و برای تقلید از «آتک» می‌آوردند! «چالش» را برای تقلید از «چلنج» می‌آوردند! این‌طور لغت‌سازی می‌کردند. از این قبیل، زیاد است و شاید اگر کسی واقعاً دنبال کند، بتواند یک دفتر از این‌گونه لغتهایی که عمدتاً بر محور لغت انگلیسی می‌گشته، بیابد. خوب؛ وقتی که در مهد زبان فارسی، زبان فارسی این‌گونه مورد بی‌اعتنایی است که بلد نیستند درست فارسی حرف بزنند، انتظار پیشرفت آن بیجاست!

یک وقت یک نخست‌وزیر عرب‌زبان، در زمان ریاست جمهوری بنده آمده بود با من ملاقات می‌کرد - یادم نیست که رئیس‌جمهور بود یا نخست‌وزیر - وزیر خارجه‌اش هم پهلویش نشسته بود. با من عربی صحبت می‌کرد، یک جمله را خواست بگوید، آن مفهوم را نتوانست در عربی پیدا کند! هرچه فکر کرد، دید یادش نمی‌آید. به طرف وزیر خارجه‌اش برگشت و به فرانسوی پرسید که این چه می‌شود؟ آن مفهوم را به لغت فرانسوی گفت و عربی معادلش را به رئیسش گفت؛ آن وقت ایشان به من گفت! جالب این‌جاست که من به‌عنوان مخاطب او که زبانم هم عربی نبود، آن معادل را می‌دانستم و برایم سخت نبود! من فارسی زبان بودم و آن آقا لغت عربی خودش را بلد نبود و از راه لغت معنی فرانسوی - عربی، از وزیر خارجه‌اش پرسید! من در دلم گفتم بیخود نیست شما این قدر بدبختید که زبان خودتان را هم بلد نیستید؛ در حالی که شما رئیس‌کشورتان هستید! عزیزان من! این وضع، قبل از انقلاب در ایران هم وجود داشت. خیلی تعجب نکنید؛ زبان خودشان را بلد نبودند!

تو در اوج فلک چه دانی چیست

که ندانی که در سرایت کیست

تو در داخل خانه‌ی خودت این‌گونه حرکت می‌کنی، آن وقت دلت می‌خواهد که زبان به بنگال و به چین و ماچین و به قسطنطنیه برود؟! معلوم است که زبان، محدود می‌شود.

البته بعد از انقلاب، تا حدودی تکان خورد. امروز در مناطق جزیره‌العرب - اینها که عرض می‌کنم، اطلاع است، حدس و تخیل نیست؛ خبر دارم - عربی که مثلاً اهل منطقه‌ی احسا و قطیف است، که هیچ وقت ممکن نبود یک کلمه‌ی فارسی هم یاد بگیرد، با نشستن پای رادیو و تلویزیون فارسی ایران - که تلویزیون را با بشقاب می‌گیرد - زبان فارسی می‌آموزد؛ یعنی می‌تواند فارسی حرف بزند. آن‌قدر پای رادیو و تلویزیون فارسی می‌نشینند، تا بتوانند بتدریج فارسی یاد بگیرند! یعنی انقلاب، زبان را منتشر کرد.

امروز به برکت انقلاب در نقاطی از دنیا، زبان فارسی به عنوان زبان دوم دانشگاهی یا به عنوان زبان رشته‌ی اختصاصی، باز مورد توجه قرار گرفته است. انقلاب پیام و سخنی دارد؛ کسی که مسلمان است، پیام اسلام را از انقلاب می‌گیرد، کسی هم که مسلمان نیست و بالاخره پیام نور را از انقلاب می‌گیرد، دلش می‌خواهد - مثلاً - بداند که امام و پدر این انقلاب، وقتی حرف می‌زد، چه می‌گفت که در ترجمه نمی‌شود فهمید؛ لذا زبان فارسی یاد می‌گیرند. امروز این‌طور است. بیانات در دیدار مسئولان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۱۳۷۷/۰۲/۲۳

تلاش آیت الله خامنه‌ای برای بیرون کشیدن جوانان از کمند فرهنگی رژیم پهلوی

آن وقتها مثل حالا نبود؛ انصافاً وضع خیلی بد بود. محیط جوانی، محیط دلنشینی نبود؛ نه برای من که آن وقت طلبه بودم من در دوره‌ی کودکی هم از دبستان طلبه بودم بلکه برای همه‌ی جوانان. به جوان اعتنا نمی‌شد. خیلی استعدادها در داخل جوانان می‌مرد. ما در مقابل چشم خودمان، این را شاهد بودیم. من خودم در محیط طلبگی‌ام این را می‌دیدم. بعد هم که با محیطهای بیرون طلبگی، با محیط دانشگاه و دانشجویان ارتباط پیدا کردم سالهای متمادی، من با دانشجویان ارتباط داشتم و مانوس بودم در آنها هم دیدم که همین‌طور است. آن قدر استعدادهای درخشان بود. آن‌قدر افرادی بودند که ممکن بود در این رشته‌ای که درس می‌خوانند، استعداد چندانی نداشته باشند؛ اما ممکن بود استعداد دیگری در وجودشان باشد، که کسی نمی‌فهمید و نمی‌دانست. همان‌طور که آقای میرباقری اشاره کردند و درست هم گفتند، قبل از انقلاب، همه‌ی دوران جوانی من غالباً با جوانان گذشته است. وقتی انقلاب پیروز شد، من حدوداً سی و نه‌ساله بودم. تمام مدت دوره‌ی از هفده، هجده‌سالگی من تا آن تاریخ، با جوانان بود؛ چه جوانان حوزه‌ی علمی و تحصیلی دینی و چه جوانان

خارج از این حوزه. چیزی که حس می‌کردم این بود که رژیم محمد رضا پهلوی کاری کرده بود که جوانان به سمت ابتذال می‌رفتند. ابتذال، نه فقط ابتذال اخلاقی؛ ابتذال هویت و ابتذال شخصیت. البته من نمی‌توانم ادعا کنم که خود آن رژیم برنامه‌ریزی کرده بود که جوانان مملکت را به ابتذال بکشاند ممکن است این‌طور بوده، ممکن هم هست نبوده باشد اما آنچه مسلم می‌توانم بگویم، این است که آن‌ها برنامه‌هایی ریخته بودند و به گونه‌ای مملکت را اداره می‌کردند که لازمه‌اش این بود؛ یعنی از مسائل سیاسی دور، از مسائل زندگی دور. شما باور می‌کنید که من و امثال من، تا سنین مثلاً بیست و چندسالگی، دولتهایی را که بر سر کار بودند، اصلاً نمی‌شناختیم که چه کسانی هستند؟! حالا شما در این مملکت کسی را می‌شناسید که نداند وزیر آموزش و پرورش کیست؟ وزیر اقتصاد و دارایی کیست؟ یا مثلاً رئیس‌جمهور را کسی نشناسد؟ در اقصی نقاط کشور هم همه اطلاع دارند. آن زمان، همه‌ی قشرها از جمله جوانان اصلاً به‌کل از مسائل سیاسی غافل بودند. بیشترین سرگرمی جوانان، به مسائل روزمره بود. بعضی در غم نان، مشغول کار سخت بودند، برای اینکه یک لقمه‌نان گیر بیاورند و بخورند، که آن هم البته مقداری از درآمدشان صرف خوردن نمی‌شد؛ صرف کارهای حاشیه‌ای می‌شد. شما اگر این کتابهایی را که در دوره‌ی جوانی ما در باره‌ی امریکای لاتین و آفریقا نوشته شده است، خوانده باشید مثل کتابهای «فرانتس فانون» و کسانی دیگر که آن زمانها کتاب می‌نوشتند و امروز هم کتابهایشان به اعتبار خودشان باقی است درمی‌یابید که وضع ما هم همین‌طور بود. در مورد ایران کسی جرأت نمی‌کرد بنویسد؛ اما در مورد مثلاً آفریقا یا شیلی یا مکزیک راحت می‌نوشتند. من با خواندن این کتابها می‌دیدم که عیناً وضع ما همین‌گونه است. یعنی آن جوان کارگر هم بعد از آنکه کار سخت می‌کرد و یک‌شاهی، صَنّار گیر می‌آورد، نصف این پول صرف عیاشی و ولگردی و هرزه‌گری و این‌طور چیزها می‌شد. این‌ها همان چیزی بود که ما در آن کتابها می‌خواندیم و می‌دیدیم که در واقعیت جامعه‌ی خودمان هم همین‌طور است. انصافاً خیلی بد بود. محیط جوانی، محیط خوبی نبود. البته در داخل دل جوانان و محیط جوان، طور دیگری بود؛ چون جوان اساساً اهل نشاط و امید و هیجان و این‌هاست.

من خودم شخصاً جوانی بسیار پُرهیجانی داشتم. هم قبل از شروع انقلاب، به خاطر فعالیت‌های ادبی و هنری و امثال اینها، هیجانی در زندگی من بود و هم بعد که مبارزات در سال ۱۳۴۱ شروع شد، که من در آن سال، بیست و سه سالم بود. طبعاً دیگر ما در قلب هیجانهای اساسی کشور قرار گرفتیم و من در سال چهل و دو، دو مرتبه به زندان افتادم؛ بازداشت، زندان، بازجویی. می‌دانید که اینها به انسان هیجان می‌دهد. بعد که انسان بیرون می‌آید و خیل عظیم مردمی را که به این ارزشها علاقه‌مند بودند، و رهبری مثل امام رضوان‌الله علیه را که به هدایت مردم می‌پرداخت و کارها و فکرها و راهها را تصحیح می‌کرد، مشاهده می‌نمود، هیجانش بیشتر

می‌شد. این بود که زندگی برای امثال من که در این مقوله‌ها زندگی و فکر می‌کردند، خیلی پُر هیجان بود؛ اما همه این‌طور نبودند.

البته جوانان طبعاً دور هم که جمع می‌شوند، چون طبیعتاً دلشان گرم است - یعنی یک نوع حالت سرزندگی و شادی در طینتشان است - از همه چیز لذت می‌برند. جوان از خوراک لذت می‌برد، از حرف زدن لذت می‌برد، از در آینه نگاه کردن لذت می‌برد، از تفریح لذت می‌برد. شما باور نمی‌کنید که انسان وقتی از سنین جوانی گذشت، آن لذتی را که شما مثلاً از یک غذای خوشمزه می‌برید، دیگر نمی‌برد و نمی‌داند چیست! آن وقتها گاهی بزرگترهای ما - کسانی که در سنین حالای من بودند - چیزهایی می‌گفتند که ما تعجب می‌کردیم چطور اینها این‌گونه فکر می‌کنند؟ حالا می‌بینیم نخیر؛ آن بیچاره‌ها خیلی هم بی‌راه نمی‌گفتند. البته من خودم را به‌کلی از جوانی منقطع نکرده‌ام. هنوز هم در خودم چیزی از جوانی احساس می‌کنم و نمی‌گذارم که به آن حالت بیفتم. الحمدلله تا به حال نگذاشته‌ام و بعد از این هم نمی‌گذارم؛ اما آنها که خودشان را در دست پیری رها کرده بودند، قهراً التذادی که جوان از هم‌همی شؤون زندگی خودش دارد، احساس نمی‌کردند. آن وقت این حالت بود. نمی‌گویم که فضای غم حاکم بود - این را ادعا نمی‌کنم - اما فضای غفلت و بی‌خبری و بی‌هویتی حاکم بود.

این هم بود که آن وقت من و امثال من که در زمینه‌ی مسائل مبارزه، به طور جدی و عمیق فکر می‌کردیم، هم‌تمان را بر این گذاشتیم که تا آنجایی که می‌توانیم، جوانان را از دایره‌ی نفوذ فرهنگی رژیم بیرون بکشیم. من خودم مثلاً مسجد می‌رفتم، درس تفسیر می‌گفتم، سخنرانی بعد از نماز می‌کردم، گاهی به شهرستانها می‌رفتم سخنرانی می‌کردم. نقطه‌ی اصلی توجه من این بود که جوانان را از کمند فرهنگی رژیم بیرون بکشم. خود من آن وقتها این را به «تور نامریی» تعبیر می‌کردم. می‌گفتم یک تور نامریی وجود دارد که همه را به سمتی می‌کشد! من می‌خواهم این تور نامریی را تا آنجا که بشود، پاره کنم و هر مقدار که می‌توانم، جوانان را از کمند و دام این تور بیرون بکشم. هر کس از آن کمند فکری خارج می‌شد - که خصوصیتش هم این بود که اولاً به تدین و ثانیاً به تفکرات امام گرایش پیدا می‌کرد - یک نوع مصنوعیتی می‌یافت. آن روز این‌گونه بود. همان نسل هم، بعدها پایه‌های اصلی انقلاب شدند. الان هم که من در همین زمان به جامعه‌ی خودمان نگاه می‌کنم، خیلی از افراد آن نسل را - چه کسانی که با من مرتبط بودند، چه کسانی که حتی مرتبط نبودند - می‌توانم شناسایی کنم. بیانات در دیدار جمعی از جوانان ۱۳۷۷/۰۲/۰۷



## سرگرمی ها و تفریحات رهبری در دوران جوانی

ما متأسفانه سرگرمیهای خیلی کمی [در سنین جوانی] داشتیم؛ این طور سرگرمیها آن وقت نبود. البته پارک بود، ولی کم و خیلی محدود. مثلاً در مشهد، فقط یک پارک در داخل شهر بود و محیطهایش، محیطهای خیلی بدی بود. ما هم عضو خانواده‌هایی بودیم که پدرها و مادرها مقید بودند؛ اصلاً نمی‌توانستیم برویم. برای امثال من در دوره جوانی، امکان این‌که بتوانند از این مراکز عمومی تفریحی استفاده کنند، وجود نداشت؛ به خاطر این‌که این مراکز، مراکز خوبی نبود، غالباً مراکز آلوده‌ای بود. دستگاہهای آن روز هم مقداری سعی داشتند که مراکز عمومی را آلوده به شهوات و فساد کنند! این کار، تعمداً و طبعاً با برنامه‌ریزی انجام می‌شد. آن زمانها این را حدس می‌زدیم؛ ولی بعدها که قرائن و اطلاعات بیشتری پیدا کردیم، معلوم شد که واقعاً همین‌طور بوده است؛ یعنی با برنامه‌ریزی، محیطهای عمومی را فاسد می‌کردند! لذا ما نمی‌توانستیم برویم. بنابراین تفریحات آن وقت ما از این قبیل نبود.

تفریح من در محیط طلبگی خودم در دوران جوانی، حضور در جمع طلبه‌ها بود. به مدرسه خودمان - مدرسه‌ای داشتیم به نام مدرسه نواب - می‌رفتیم؛ جوّ طلبه‌ها برای ما جوّ شیرینی بود. طلبه‌ها دور هم جمع می‌شدند، صحبت و گفتگو و تبادل اطلاعات می‌کردند و حرف می‌زدند. محیط مدرسه برای خود طلبه‌ها مثل یک باشگاه محسوب می‌شد؛ در وقت بی‌کاری آن‌جا دور هم جمع می‌شدند. علاوه بر این در مشهد، مسجد گوهرشاد هم مجمع خیلی خوبی بود. آن‌جا هم افراد متدین، طلاب، روحانیون و علما می‌آمدند، می‌نشستند و با هم بحث علمی می‌کردند. بعضی هم صحبت‌های دوستانه می‌کردند. تفریحات ما اینها بود.

البته من آن زمان ورزش می‌کردم؛ الان هم ورزش می‌کنم. متأسفانه می‌بینم جوانان ما در ورزش سستی می‌کنند که این خیلی خطاست. آن زمان ما کوه می‌رفتیم و پیاده‌رویهای طولانی می‌کردیم. من با دوستان خودم، چند بار از کوه‌های اطراف مشهد، همین‌طور کوه به کوه و روستا به روستا، چند شبانه روز حرکت کردیم و راه رفتیم. از این‌گونه ورزشها داشتیم. البته اینها تفریحات سرگرم کننده‌ای بود که خارج از محیط شهر محسوب می‌شد.

حالا در تهران، این دامنه زیبای البرز و ارتفاعات به این قشنگی و خوب هست؛ من خودم هفته‌ای چند بار به این ارتفاعات می‌روم. متأسفانه می‌بینم نسبت به جمعیت تهران، تعداد کسانی که آن‌جا می‌آیند و از این محیط بسیار خوب و پاک استفاده می‌کنند، خیلی کم است! تأسف می‌خورم که چرا جوانان ما از این محیط طبیعی و زیبا استفاده نمی‌کنند! اگر آن زمان در مشهد ما چنین کوه‌های نزدیکی وجود داشت - چون ما آن وقت در

مشهد، کوههای به این خوبی و به این نزدیکی نداشتیم - ما بیشتر هم استفاده می کردیم. گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان ۱۳۷۶/۱۱/۱۴

آلوده بودن محیط دانشجویی دوران پهلوی

[جنبش دانشجویی] یکی دو تا خصوصیت منفی هم دارد که باید به آنها هم کاملاً توجه داشته باشید. یکی این است که چون محیط دانشجویی، محیط احساسات است - جوان احساساتی است - همیشه یک عده رند ناقلاهی کمین گرفته، مایلند که اگر بتوانند، برای کارهای مختلف، از این مجموعهی حسّاس آمادهی به تحرک استفاده ای بکنند. نه این که حالا همه هم میتوانند استفاده کنند؛ نه. خیلیها میخواهند در محیط دانشجویی سوء استفاده کنند؛ ولی اصلاً محیط دانشجویی آنها را نمیپذیرد. راهشان نمیدهد. اما بعضی هم زرنگند. فرض بفرمایید فلان حزب سیاسی یا گروه اقتصادی، فلان مجموعهی فرهنگی یا فلان شخصیت، اگر بخواهد از محیط دانشجویی، در جهت مقاصد و اغراض خودش استفاده کند، در صورتی که تواناییهای لازم را داشته باشد، کاملاً شدنی است. یعنی میتواند وارد محیط دانشجویی شود و با کیفیتی از محیط دانشجویی بهره ببرد. لذا اگر شما ملاحظه کنید، خواهید دید فسادهای اخلاقی در محیط دانشجویی زیاد است. البته امروز در جامعهی ما خیلی کمتر است؛ اما در کشورهای دیگر، بخصوص کشورهای جهان سوم، خیلی زیاد است. کسانی که رفته باشند، مشاهده کرده اند. من در کشورهای آسیایی، مواردی را از نزدیک دیدم. گاهی انحطاط اخلاقی در جوانان، به شدت مشاهده میشود که البته آن هم عواملی دارد و وارد آن بحث نمیخواهیم بشویم. اینها غالباً دانشجو هستند. من جوانی را در یکی از کشورهای اسلامی دیدم که نصف سرش را تراشیده بود و یا آن زمانهای قبل از انقلاب، معمول بود که پوستین را چپه میپوشیدند - پوستین را معمولاً باید بپوشند برای گرم شدن - برای این که یک نوع حرکتی کرده باشند، یا این لباسهای «لی» را سنگ پا میزدند، برای این که یک خرده نخ نما شود و بپوشند. اینها غالباً در همین محیطهای دانشگاهی و همین جوانان دانشجو بودند. البته در محیطهای غیر دانشجویی هم بودند؛ نه این که نبودند. رژیم پهلوی - رژیم طاغوت - اصرار داشت که محیط دانشگاه را آلوده کند؛ برای این که در آنجا، تفکرات صحیح پا نگیرد. یا گرایشهای چپ در دانشگاه رواج داشت. البته از آن طرف گرایشهای اسلامی هم رواج داشت.

حسّاس و قابل اشتعال و زود پذیر بودن و نرم و لطیف بودن روح و دل جوان، مثل یک شمشیر دو لب است. هم تفکرات صحیح میتوانند این فرصت را مورد بهره برداری قرار دهند؛ وارد دانشگاه شوند و آن را به یک

بهشت برین تبدیل کنند؛ هم تفکرات و روشهای غلط میتوانند وارد دانشگاه شوند. این یک نقطه‌ی ضعف است. یعنی نقطه‌ای است که باید در معاشرت و در برخورد دانشجویی به آن توجه داشت. دانشجو جوان و آزاد فکر است. به طور طبیعی حساس و احساساتی است. ممکن است تحت تأثیر هر حرف پر هیجان، یا حرف خوش ظاهری قرار گیرد. باید به این توجه داشته باشید. این یک نقطه‌ی ضعف است. بیانات در دیدار جمعی از اعضای تشکلهای دانشجویی ۱۳۷۵/۰۹/۱۵

بریده شدن دوبرال علم و کار، در زمان قاجار و پهلوی

ملت ایران باید از اعماق دل به دو سلسله‌ی پادشاهی پهلوی و قاجار، لعنت بفرستد که این دو سلسله‌ی خبیث، دو بال مملکت و پیکره‌ی عظیم این ملت کهن، با هوش و با استعداد را بریدند. نه علم و نه کار، هیچ‌کدام را برای این ملت فراهم نکردند. کاری که بود، کارهای بی‌ارزش یا کم‌ارزش بود. علمی که بود، علم تقلیدی و دست‌دوم بود. آن کاری را که از دل می‌جوشد و حقیقتاً پوشش و حلیه‌ی حیات می‌بخشد و کارهای اساسی در مملکت صورت می‌دهد، ترویج نکردند. هرچه توانستند، قلع و قمع هم کردند و بساط علمی را که از دل می‌جوشد و در آن ابتکار هست، برچیدند. آن خاندانها این جرائم را دارند. نتیجه این شد که ملت ایران که در مسابقه‌ی علم و پیشرفت تمدن و دانش و تجربه، یا از دیگران جلوتر بود یا اقلاً کسری نداشت، سالها عقب ماند. اوّل خانواده‌ی قاجار - از ناصرالدین شاه به بعد - بعدش هم خانواده پهلوی - این پدر و پسر - حقیقتاً چوب حراج به موجودی این ملت و کشور و سرمایه‌های معنوی‌اش زدند. «تلك امه قد خلت لها ما كسبت و لکم ما كسبتم.» آنها رفتند و سر و کارشان با خداست. سزای اعمالشان را هم می‌بینند. بیانات در دیدار جمعی از کارگران و معلمان ۱۳۷۴/۰۲/۱۳

حذف دین از دانشگاه توسط استعمارگران با هدف سلطه بر ایران

استعمارگران و کسانی که می‌خواستند بر این کشور سلطه‌ی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و غیره پیدا کنند، دین را از محیط دانشگاه حذف کردند. راه پیدا کردن این سلطه این بود که دین را حذف کنند. اهل دین و علمای دین را حذف کنند. یا اگر به کل از بین نمی‌برند، آن را به صورتهای بی‌جانی تبدیل کنند. این، کاری بود که از همان اوانی که اشاره کردم تقریباً از همان صدوپنجاه سال پیش؛ در اواخر حکومت ناصرالدین شاه

دنبال شده است. حالا علما هم باشند برای وقتی که شاید وجودشان لازم باشد و از آنها استفاده کنیم؛ اما بدون روح و معنای عالم دین. این را می‌خواستند.

رضاخان آمد قلدری و بی‌عقلی کرد و همان ظاهرش را هم خواست در سطح جامعه و بخصوص در محیطهای علمی حذف کند. نیت این بود. لذا در محیطهای دانشگاهی ما، دین یک چیز بیگانه شد. دانشگاه ما را این طور ساختند. یک چیز بیگانه؛ چرا؟ هدف بسیار روشن بود. برنامه‌ی بسیار زیرکانه‌ای بود. برای این که اگر دین در دانشگاه نباشد، آن کسانی که در این فضا پرورش پیدا می‌کنند، در آینده همان سردمداران و سررشته‌داران زندگی هستند، که بی‌دین شده‌اند و به سهولت جامعه را به سمت بی‌دینی خواهند کشاند! این، هدفی بود که دنبال شد و انصافاً هم، تا مدتی و در برهه‌ی طولانی‌ای از زمان، موفق شدند. محیط دانشگاه را محیط بیگانه از دین کردند. البته نمی‌توانستند دانشگاه را از انسانهای متدین، به کلی خالی کنند. این روشن است. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان و طلاب ۱۳۷۴/۰۹/۲۴

صادق هدایت؛ نویسنده‌ای کوچک در مقابل نویسنده‌های معروف دنیا

اگر نقد حقیقتاً انجام بگیرد و نقاد بی‌رودربایستی کار «نقد» را انجام دهد، سطح کارهای فرهنگی ارتقاء پیدا می‌کند. شما [اعضای گروه ادب و هنر صدای جمهوری اسلامی ایران] باید آدم‌هایی داشته باشید که بنشینند مثلاً کار جمال‌زاده، هدایت، چوبک و ... را واقعاً نقد کنند و نقاط قوت و ضعفش را بگویند؛ این کار نباید همه‌ی برنامه‌ی شما را فرا بگیرد؛ باید بخشی از برنامه را بگیرد. شما خیال می‌کنید که شخصیت قآنی از شخصیت جمال‌زاده خیلی بهتر بوده است؟ قآنی، الدنگ زمان خودش بوده؛ اما جمال‌زاده بنده‌ی خدا پیرمردی است که دارد نان خدا را می‌خورد و نفس می‌کشد! نه، محدودیتهای شما این‌ها نیست؛ شما محدودیتهای دیگری دارید. شما اگر محدودیتهای طبیعی نداشته باشید، این‌ها مشکلی نیست. یک روز در کشور چیزی مُد می‌شود و هرکس سعی می‌کند مطابق آن رفتار کند؛ مثلاً یک روز صادق هدایت در این کشور مُد بود البته حالا این‌طور نیست؛ این مربوط به حدود بیست سال پیش است هرکس می‌خواست راجع به قصه حرف بزند، حتماً باید اسم صادق هدایت را می‌آورد! البته صادق هدایت نقاط قوتی دارد؛ اما نقاط ضعفی هم دارد. صادق هدایت که جزو نویسندگان بزرگ دنیا نیست. اگر شما صادق هدایت را با نویسنده‌های معروف دنیا مقایسه کنید چه نویسنده‌های روسی، چه نویسنده‌های فرانسوی، چه نویسنده‌های انگلیسی؛ اینهایی که رمان‌های معروف را خلق کردند و داستانهای بزرگ را نوشتند در مقابل آن‌ها بچه‌ی کوچکی است! البته او در ایران جایگاهی دارد؛ اما در همان حد باید او را تفخیم کرد، و نه بیشتر؛ آدم نباید اسیر مُد باشد. آقایی

برداشته ده جلد رمان نوشته، که علی‌الظاهر کار قشنگی است؛ اما - به قول ما مشهدها - توی بحر کار که می‌روید، می‌بینید کار پوکی است؛ این را نقد کنید. حالا مُد شده است که بردارند مرتب تعریف بنویسند؛ فلان کس یک رمان ده جلدی نوشته و چنین و چنان کرده؛ خیلی خوب، یک آدم نقاد واردِ دارای چشم بصیر این را بخواند و عیوبش را پیدا کند؛ عیوبی که در زبانش هست؛ عیوبی که در محتوایش هست؛ عیوبی که در تاریخش هست؛ عیوبی که در انسجام داستانش هست. بیانات در دیدار اعضای گروه ادب و هنر صدای جمهوری اسلامی ایران ۱۳۷۰/۱۲/۰۵

### محجوریت قرآن در دوران پهلوی

ما در سالهای قدیم، دوره‌ی بیقرآنی را در این مملکت گذرانیم؛ قرآن بتدریج داشت از همه جای کشور جمع میشد. در گذشته‌های دور، مکتبخانه‌یی بود که بچه‌ها قرآن را در آنجا یاد میگرفتند؛ لیکن در دوران پهلوی اینها را بکلی از بین برده بودند؛ این مدارس رسمی هم که مطلقاً چنین چیزی نداشت. البته فقط تعدادی از این جلسات و دوره‌های قرآن فعالیت داشتند و بعضی از افراد در گوشه و کنار کشور - تهران، مشهد، اصفهان و سایر جاها - مشغول بودند؛ اما هیچ چیز نبود؛ هرچه شده، از انقلاب به این طرف است؛ درعین حال ما احساس میکنیم که از کاروان فراگیری و انس با قرآن عقب هستیم.

در آن دوران طاغوت، من در مشهد جلسات تفسیر و درس قرآن داشتم؛ به جوانانی که می‌آمدند، میگفتم که هر کدام از شماها یک نسخه‌ی قرآن در جیب بغلتان داشته باشید؛ اگر در جایی منتظر کاری می‌ایستید و فراغتی پیدا میکنید - یک دقیقه، دو دقیقه، پنج دقیقه، نیم ساعت - قرآن را باز کنید و به تلاوت آن مشغول شوید، تا با این کتاب انس پیدا کنید. تعدادی که این‌طور عمل کرده بودند، هرچند بسیار اندک بودند، لیکن احساس میکردم که اینها با این‌که غالباً هم عربی نمیدانستند، اما از لحاظ فهم معارف اسلامی، از دیگران برجسته‌تر بودند و به طور ممتازی با آنها تفاوت داشتند. بیانات در دیدار قاریان مصری ۱۳۷۰/۱۱/۰۳

### اهتمام کم دانشجویان دانشگاه تهران به نماز در دوران پهلوی

در جمهوری اسلامی اقامه‌ی نماز قابل مقایسه با قبل از انقلاب نیست. قبل از انقلاب نمازخواندن یک عیب بود و در همین مسجد دانشگاه تهران یک عده‌ی بسیار محدودی میرفتند نماز میخواندند، به طوری که من یک وقتی کار داشتم و رفته بودم آنجا دنبال کسی مسجد خلوت بود و هیچکس سراغ مسجد نمیرفت مگر یک

چند نفر معدودی از چند هزار دانشجو. در محیط نماز خواندن مخصوصاً در بعضی از محیطها اگر جایی انسان گیر میافتاد و میخواست نماز بخواند همه تماشا میکردند و مایه تعجب بود. در آن زمان اگر میخواستند از یک جوانی تعریف کنند، میگفتند این جوان خیلی خوب است و نمازخوان است، نمازخوان یعنی خیلی خوب. نمازخوان یک نوع مقدس مآبی به حساب میآمد، تازه همان آدم هم یک وقتی اگر کاری داشت و جلسه‌ای داشت، یا درسی داشت، یا قرار شیرین خوبی داشت نماز را خیلی راحت ترک میکرد، اما امروز آنطور نیست. امروز جوانهای ما در دانشگاه و در غیر دانشگاه دنبال نماز و علاقمند به نماز و مقید به نماز هستند، لکن این کافی نیست، و لذا در محیطتان باید کاری بکنید که نماز رواج پیدا کند، کاری در جهت اقامه‌ی صلوٰه. بیانات در جلسه هشتم تفسیر سوره بقره ۱۳۷۰/۰۷/۲۴

#### برگزاری میهمانی های پُرخرج توسط طاغوتی ها

میهمانیهای پُرسروصدا و هتل گرفتنها و خرجهای زیاد، کار آن طاغوتیها بود. اخیراً در روزنامه هم موردی را نوشته بودند، که چه قدر خوب کردند که نوشتند؛ تامردم بفهمند که این کارها زشت است. ماها همیشه در خانه‌های خودمان - یک اتاق، دو اتاق - عقد و عروسی می گرفتیم. اگر هم نداشتیم، از همسایه قرض می گرفتیم. مقداری شیرینی و میوه چیده می شد؛ می گفتیم، می خندیدیم، شوخی می کردیم؛ خیلی هم خوش می گذشت. البته آن طاغوتیها و آدمهای بدی که بحمدالله ازاله شدند، این طور برگزار نمی کردند. آنها به این وضع قانع نبودند؛ در آن هتلها می رفتند و میهمانیهای پُرخرج و چنین و چنان برپا می کردند.

حالا ما که بر سر کار آمده‌ایم، نباید کار آنها را تکرار بکنیم. اگر تکرار بکنیم، ما هم مثل آنها می شویم؛ آن بد بود. نه این که وقتی آدم نمی تواند کار پُرخرجی بکند، نکند؛ ولی وقتی که توانست، برود بکند! پس چی شد؟! آن منطق صحیح، این را ایجاب نمی کند. باید بنا را بر سادگی گذاشت. بیانات در مراسم اجرای خطبه‌ی عقد ازدواج ۱۳۷۰/۰۴/۲۰

#### ابتدال موسیقی قبل از انقلاب در قالب و محتوا

موسیقی قبل از انقلاب، از لحاظ ارزشی، سه عیب عمده داشت. ما که از لحاظ فنی وارد نیستیم؛ فقط می توانیم بگوییم که از جنبه‌های ارزشی، سه اشکال در آن وجود داشت. یکی این بود که در بخشی از موسیقیها، در انتخاب مضمون و قالب، گرایش تند و میل شدیدی به ابتدال بود. قالبهای موسیقی و زبان شعر، هر دو ایرانی

بود؛ اما این تصنیفها، هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ فنی مبتذل بود؛ به طوری که وقتی یک موسیقیدان می‌دید آهنگ را این‌گونه می‌شکنند و خراب می‌کنند و از این وسایل، بد استفاده می‌شود و در شکل‌های نامناسبی، از این و آن تقلید می‌کنند، ناراحت بود. پس، میل به ابتدال وجود داشت؛ مثل خیلی از تصنیفهایی که در آن وقت رایج بود. آهنگها، آهنگهای ایرانی، وسایل هم وسایل ایرانی؛ اما قالب و محتوا مبتذل بود. الان که من این مطالب را می‌گویم، شاید ناگهان به عنوان نمونه، چند بیت از این شعرها و تصنیفها در ذهن شماها شکل ببندد.

عیب دوم این که گرایش شدیدی به موسیقی غربی بود. عیب سوم این بود که موسیقی سالم و سنتی و فنی کلاسیک ایرانی، در خدمت محتواهای بد و فاسد کننده قرار می‌گرفت. بیانات در دیدار اعضای شورای سیاست‌گذاری صدا و سیما ۱۳۶۹/۱۲/۱۴

وضعیت زن در رژیم پهلوی و مقایسه آن با نظام اسلامی

زن، در جامعه‌ی خود باخته‌ی نظام پلید پادشاهی، حقیقتاً و از همه‌ی جوانب مظلوم بود. اگر زن می‌خواست وارد مقوله‌ی علم بشود، باید قید دین و تقوا و عفاف را می‌زد. مگر یک خانم مسلمان، در دانشگاهها و محیطهای آموزشی و مراکز علمی و فرهنگی می‌توانست به آسانی حجاب و متانت و وقار خود را حفظ کند؟ مگر ممکن بود؟ مگر می‌شد یک زن مسلمان، در خیابانهای تهران و بعضی از شهرهای دیگر، با متانت و وقار اسلامی یا حتی با حجاب نیمه‌کاره، راحت راه برود و از گزند زبان و حرکت هرزگان و دلباختگان به فساد و فحشای سوغات غرب، مصون بماند؟ کاری کرده بودند که در این مملکت، کسب علم برای زنها غالباً ممکن نمی‌شد. موارد استثنایی را کاری ندارم. به طور غالب، رفتن زنان به وادی علم میسر نمی‌شد؛ مگر با برداشتن حجاب و منصرف شدن از تقوا و وقار اسلامی! در میدان سیاست و در زمینه‌ی فعالیتهای اجتماعی هم همین‌طور بود. اگر زنی می‌خواست منصبی از مناصب اجتماعی و سیاسی را در ایران دوران پادشاهی دارا باشد، باید قید حجاب و عفاف و وقار و متانت زن اسلامی را می‌زد. البته، بسته به این بود که خود این زن، جوهر و استعدادش چگونه باشد. اگر خیلی سست عنصر بود، باید تا آن اعماق می‌لغزید. اگر خوددار و خویشتندار بود، تا حدودی خود را حفظ می‌کرد؛ اما دائماً با فشارهای روزافزون از سوی محیط اجتماعی روبه‌رو بود. جامعه‌ی ما، این‌گونه بود.

اسلام و انقلاب و امام آمد و در این کشور، زن را در مرکز فعالیتهای سیاسی قرار دادند و پرچم انقلاب را به دست زنان سپرد؛ در حالی که زن در همان حال توانست حجاب و وقار و متانت اسلامی و عفاف و دین و تقوای خود را حفظ کند. کسی حقی از این بزرگتر بر گردن زن ایرانی و مسلمان ندارد. بیانات در دیدار با جمع کثیری از بانوان ۱۳۶۸/۱۰/۲۶

### سیمای زن در رژیم پهلوی

در رژیم گذشته، با این که جمع کثیری از زنها، هم بی سواد بودند و هم از مسایل اجتماعی چیزی سرشان نمی شد - یعنی نمی گذاشتند چیزی سرشان بشود - و هم به سرنوشت کشور بی علاقه بودند و اصلاً نمی دانستند که زن می تواند در سرنوشت کشور دخالت داشته باشد، با وجود اینها از لحاظ ظاهر، شبه اروپایی و گاهی هم روی دست زنهای غربی و اروپایی زده بودند و وقتی کسی نگاهشان می کرد، خیال می کرد که این زن الان از یک کشور اروپایی و از یک محیط غربی وارد ایران شده است؛ اما اگر با او دو کلمه صحبت می کردی، می دیدی که یک خانم بی سواد و یا کم سوادی است!

زن را وادار می کردند که به وسیلهی جلوه گری و جلب چشمها به سمت خود، برای خویش یک شخصیت کاذب درست کند. این، برای زن انحطاط بود و پیشرفت نبود. آیا جنایتی بزرگتر از این نسبت به زن وجود دارد که بیایند سر او را با آرایش و مُد و جلوه گری و لباس و طلا و زیورآلات بند کنند و از او به عنوان یک ابزار و وسیله، در راه مقاصد گوناگون استفاده کنند و نگذارند در میدان سیاست و اخلاق و تربیت وارد بشود؟ این، آن کاری است که در رژیم گذشته، دقیقاً و با برنامه انجام می گرفت.

انقلاب آمد و رفتار خانمها و جهت حرکت زنهای کشور ما را صد و هشتاد درجه عوض کرد؛ یعنی پشت به آن سمت و رو به سمت نور و رشد و فهم علمی و اخلاقی و سیاسی و حضور در میدانها و رشد شخصیتهای بشری و فایده بخشیدن برای جامعه به معنای واقعی. مواظب باشید از این راه برنگردید. زنها مواظب باشند این راه مبارک انقلاب را گم نکنند. امروز، سرگرم شدن به زر و زیور، برای زن مسلمان ایرانی انقلابی عیب است. امروز، پُر کردن سر و سینه و دست از زیورآلات و بت قرار دادن زیور و آرایش و مُد و لباس، برای زن انقلابی مسلمان ایرانی ننگ است. آن کسی که در پی این گونه چیزهاست، ارزشش پایین است. طلا، برای زن ارزش آفرین نیست؛ بی اعتنایی به طلا، ارزش آفرین است. مُد، برای زن ارزش آفرین نیست؛ بی اعتنایی نسبت به مُدهای دام گونه‌ی ساخته و پرداخته‌ی دشمنان، برای زن ارزش است.



زن مسلمان، شخصیت خودش را پیدا کرده است. مواظب باشید این شخصیت را گم نکند. بیانات در دیدار  
با جمع کثیری از بانوان ۱۳۶۸/۱۰/۲۶

سخن پایانی

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب دومین جلد از کتاب های مجموعه اندیشه های آیت الله العظمی سید علی خامنه ای باشد . انشا...  
جلدهای بعدی این کتاب هم با موضوع های متفاوت و فقط توسط وبلاگ اسلام نوین و جمع آوری و تدوین  
شده توسط بنده ( امیرقربانی ) منتشر خواهد شد .

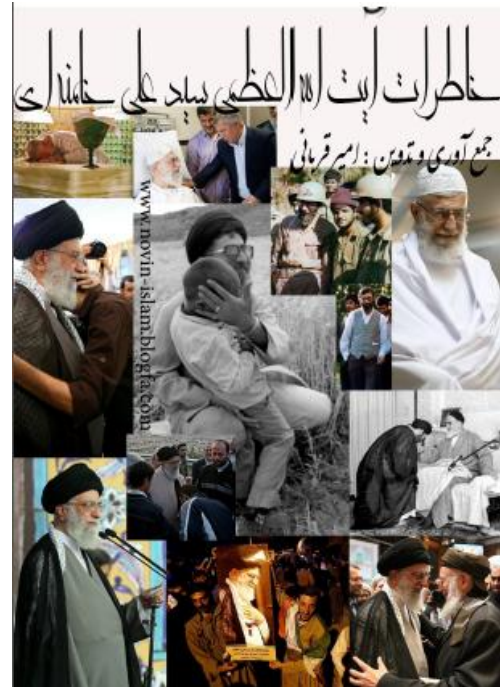
بیست و پنجم ذی القعدة یکهزار و چهار صد و سی و شش هجری قمری

هجدهم شهریور ماه یکهزار و سیصد و نود و چهار هجری شمسی

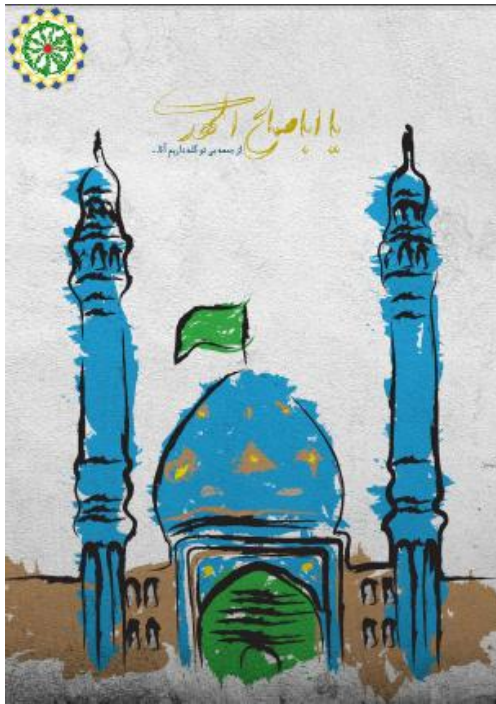
امیر قربانی

دیگر آثار ما

خاطرات آیت الله العظمی سید علی خامنه ای



در انتظار منجی

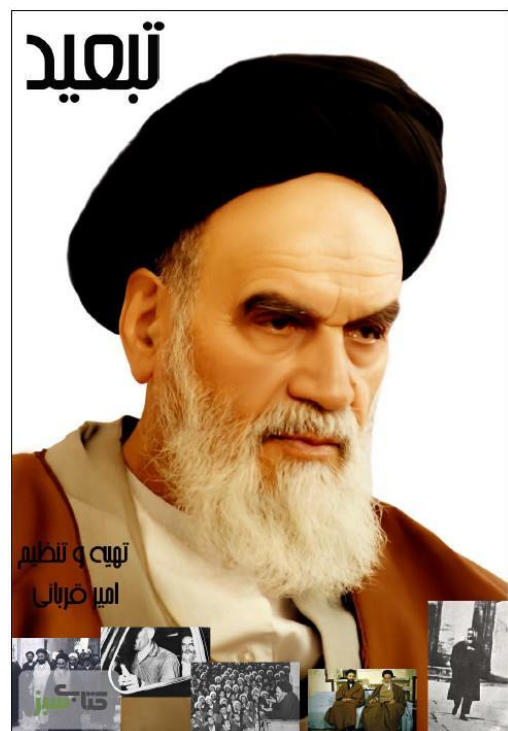


شهدای یگان صابرین

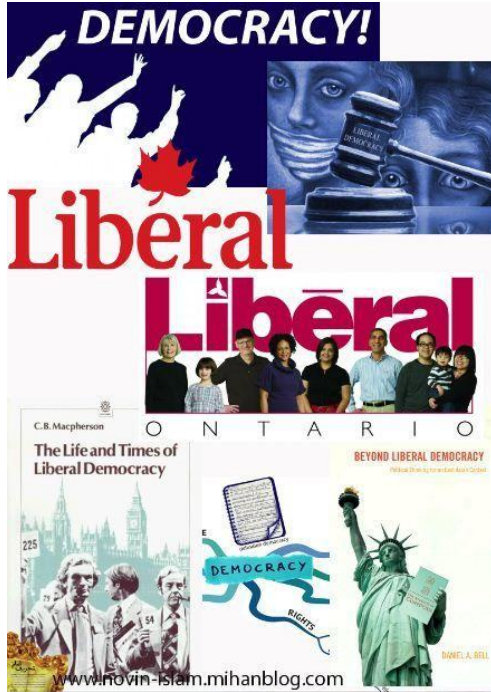


گرا دهندگان به دشمن





( لیبرال دموکراسی )



و چندین کتاب دیگر که شما می توانید از وبلاگ اسلام نوین ( قرآن ستر سابق ) ، سایت کتاب سبز و دیگر سایت ها دریافت نمایید .